



یا کرامت‌نویس کنگره شاهانه

مجلس مشورت صغریه آملی

۲۳

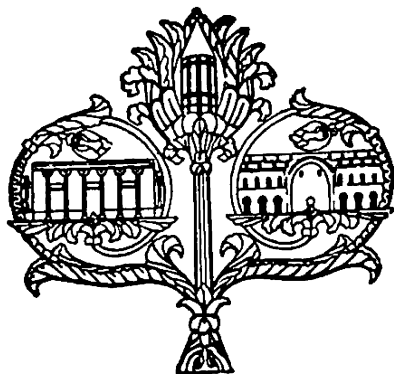
# نامه های طبیب نادرشاه

ترجمه  
دکتر علی صفر صریری

به تمام

جیب بیگانی





انتشارات انجمن آثاری  
یا گار ساختمان آرمگا پادشاه افشار

۴۳

نامه های طبیب نادرشاه

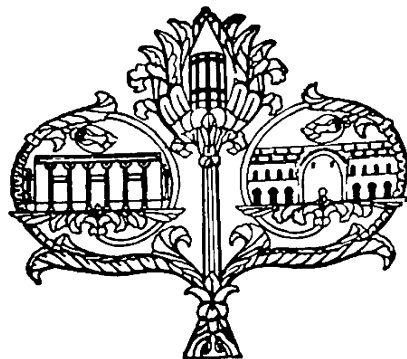
ترجمه

دکتر علی اصغر حریری

با اهتمام

حبیب یغمائی

تهران - ۱۳۴۰



۴۳

# نامه های طبیب نادرشاه

ترجمه

دکتر علی اصغر حریری

با اهتمام

حبیب یغمائی

مدیر و مؤسس مجله ادبی یغما

تهران - ۱۳۴۰

---

چاپ تابان











نادر شاه افشار

از روی تصویری که بقلم ابوالحسن در سال ۱۱۸۹ هجری یعنی ۲۹ سال پس از ترك آن شهریار  
نقش شده است و آنکه در وزارت دیار شاهنشاهی نگهداری میگردد

### مقدمه ناشر

از جمله اقداماتی که برای تجلیل مفاخر در گذشته کشور با توجهات مخصوص و فرمان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در سالهای اخیر انجام گرفته و میگیرد احداث آرامگاههای مناسب بر تربت بزرگان ایران و چاپ و انتشار کتب مربوط بایشان است که از طرف انجمن آثار ملی صورت می‌پذیرد و چاپ کتاب حاضر نیز یکی از آنها بشمار میرود .

«نامه‌های طبیب نادرشاه» را شاعر دانشمند آقای دکتر علی اصغر حریری مقیم پاریس بشرحی که در مقدمه یاد شده از متن فرانسه ترجمه و بمجله ادبی یغما اهدا فرموده است ، و این کتاب در مجلدات سوم و چهارم مجله یغما در سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ بچاپ رسیده است .  
در آن اوقات که این کتاب در مجله طبع می‌شد خوانندگان مجله ازدور و نزدیک علاقه و شیفتگی خود را مکرر بر مکرر ابراز میداشتند و متوقع بودند که جداگانه نیز بچاپ رسد ، اما این توفیق ، پس از ده سال ، بشرحی که یاد شد بر اثر توجه خاص انجمن آثار ملی ایران حاصل شد که ، الامور مرهونه باوقاتها .

در تاریخ نادرشاه بزبان فارسی و بدیگر زبانها کتابها تألیف شده و تحقیقها بعمل آمده ، ولی انصاف را نوشته « بازن » که خود

معاصر با نادرشاه و در خدمت آن شهریار دلیر بوده چندان ساده و بی پیرایه و بی طرفانه است که تأثیری خاص می‌بخشد و خواننده را مجذوب می‌کند ، خاصه که لطف و شیرینی ترجمه فارسی - بزبان ادبی دقیق - بر ارجمندی کتاب افزوده است .

در انتشار این کتاب نظری باستقصاء و تتبع تاریخی نبوده چه محققین ارجمند بنحو اتمّ و کامل نتیجه مطالعات خود را عرضه داشته‌اند و ازین پس نیز دیگران در تکمیل این مبحث خواهند کوشید، همین اشارت کافی است که این کتاب با قلت حجم، خود یکی از منابع اصلی مورّخین اروپائی از قبیل لکه‌هارت انگلیسی بوده است .

در مطالب این کتاب چه در ترجمه و چه در هنگام طبع - برعایت کمال امانت - هیچگونه تغییر و تحریفی راه نیافته و اگر جای جای مؤلف بصفات نادرشاه اشاراتی کرده که موافق طبع خواننده حساس نیست ، در مواردی دیگر بحق و انصاف چنان سخن رانده که عظمت و دلیری و هوشیاری آن پادشاه بزرگ چون پرتو خورشید جهانتاب اندک تیرگی‌های اخلاقی وی را محو و نابود می‌کند .

از اولیای محترم انجمن آثار ملی که چاپ این کتاب را دستور فرمودند سپاسگزاری را حسن ختام می‌شمارد .

مدیر و مؤسس مجله ادبی یغما

حبیب یغمائی



تصویر نادرشاه که از روی کتاب «رسایل عبرت آمیز و حیرت انگیز» در شعبه عکاسی کتابخانه ملی پاریس تهیه شده است. مصور آن معلوم نیست، ولی قسالب آن به دست ن. رونسونت N. Ronsonette حكاك برادر لویی شانزدهم پادشاه فرانسه کننده شده است. در زیر آن به لغت فرانسه می نویسد: طهماسب قلی خان، پادشاه ایران. مقتول در قوچان به تاریخ ماه ژون ۱۷۴۷.

# نامه‌های طبیب نادرشاه

تمهید

در شهر پاریس در کنار رودخانه سن سراسر از دوسوی ، کتاب فروشانی هستند که مغزن ها و دکان های ایشان صندوق های آهنینی است که با شماره ها به سد رودخانه استوار شده است و از بام تاپسین به کار دادوستد کتاب های نیم دار و فرسوده می پردازند . اگر کسی وقت و حوصله داشته باشد که برخی از ساعت های روز را تفنناً در آن حدود به جستجوی کتاب و اوراق کهن بگذراند بی گمان نسخه های نادر و گران بهایی پیدا می کند که شاید بتواند آنها را با دراهمی معدود بخرد . ایرانیانی که هر سال از طرف دولت علیه به بهانه مطالعه به پاریس گسیل می شوند اگر بجای تهیه آن دکتری های بی ارزش و بی مقدار ( که تنها برای جلب خارجیان در دانشکده های فرانسه دایر شده و بکلی فاقد ارزش علمی است ) اوقات را به تفحص در کتاب فروشی های سواحل رودخانه سن و یادر کتابخانه های شهری و دولتی پاریس صرف می کردند بسی مفیدتر و بهتر بود چه حتماً نوشته ها و کتاب هائی قدیمی درباره ایران خواه فارسی و خواه به السنه خارجی به دست می آورند که انتشار آن اسناد برای ملت و مملکت ایران بسیار نافع تر از آن بود تا عنوان دکتری را که برابر مجتهدی است بنام خویشتم بیفزایند ..

بسیار شگفت آور و دردناک است که امروز در ایران مقام علم و معرفت تنزلی فاحش نموده و جوانان ما به « دانستن » چندان وقعی نمی گذارند و فقط درصدد تحصیل تصدیق نامه و دیپلوم و عنوان های بی اساس هستند . من که عمری در کسب علوم گذرانده ام اگر نه به عنوان طبابت بود عنوان دکتری به خود بر نمی بستم چه به راستی در پیشگاه اساتید علم و ادب شرم دارم .

باری، دریکی از این کتابخانه های ساحلی ، یازده سال پیش اوراق مندرسی به دستم افتاد که در آن از کارهای حیرت آور و پهماسب قلی خان همان نادرشاه مشهور، و مداوای مرض استسقای او و فاجعه کشته شدن او سخن می رفت . اوراق مزبور که سبک و کتابت زبان فرانسه قدیم از آن نمایان بود اگر چه ناقص و غالباً ناخوانا و برخی از سطور آن محوشده بود ولی از لحاظ اینکه نویسنده خود خدمت نادرشاه را دریافته و در هنگام بروز آن حوادث شخصاً حضور داشته اهمیت تاریخی بسزائی داشت .

من در آن زمان به فرا گرفتن علم طب اوقات می گذراندم و از تاریخ و شعر و ادب موقتاً دوری گزیده بودم از این رو مطالعه دقیق در آن اوراق را به آینده وا گذاشتم تا آنکه جنک بین الملل دوم در گرفت و در نخستین بمباردمان شهر پاریس خانه نگارنده نیز هدف گردید و آن اوراق نیز در جزو کتاب های نفیس و گران بهای دیگر من از میان رفت .

سالها بر این گذشت تا روزی در کتابخانه ملی پاریس با آشنائی اتفاق ملاقات افتاد که به مطالعه کتابی مشغول بود مشتمل بر مجموع نامدهای پادریان مسیحی که برای تبلیغ دین ترسائی در جهان پراکنده



می‌شوند (۱) و چون مجلد بیست و ششم از آن تألیف که مورد مطالعه آن شخص بود مربوط به کشورهای هندوستان و چین بود حدس زدم که در مجلدات دیگر راجع به ایران باید مطالبی باشد. ظن من بر خطا نبود و مجلدات نخستین این تألیف عظیم از اول تا ششم منحصر آ متضمن مکاتیب پادریانی است که در اقلیم خوانیره (شرق نزدیک) مأموریت داشته‌اند. در مجلد چهارم که تقریباً همه آن مربوط به ایران است دو نامه از پادری بازن (۲) آورده شده است که پس از مطالعه بر من معلوم شد که او را از دست رفته من نسخه خطی همین نامه‌های پادری بازن بوده است که او مشهورات خود را در اوضاع دربار نادر شاه نوشته و به کشیش مافوق خود پادری روژه (۳) فرستاده است. نامه اول متضمن شرح حال نادر شاه است از بدو ظهور تا کشته شدن او، و نامه دوم در خصوص اوضاع ایران است بعد از فاجعه قتل آن پادشاه.

کشیش بازن در هنگام طلوع ستاره اقبال نادر شاه در ایران بوده است و خدمت آن سلطان را درک کرده و در جرگه اطبای وی در آمده. تفتین و تهمت هم کاران حاسد او در نادر شاه کاری و مؤثر نیفتاده و طبیب اول پادشاه گردیده است.

(۱) *Lettres édifiantes et Curieuses* (نامه‌های عبرت‌آمیز و حیرت‌انگیز) این کتاب در صد و هفتاد سال پیش یعنی در سال ۱۷۸۰ میلادی در پاریس چاپ شده است و اکنون از حیث کمیابی و بلکه نایابی در ردیف نسخه‌های خطی جای دارد. بعداً معلوم شد که آقای لکه‌هارت (Lockhart) در تألیف کتاب خود درباره نادر شاه از این کتاب استفاده کرده است و همچنین می‌نورسکی نیز آنرا دیده است. (ع. ح.)

(۲) Frere Bazin

(۳) Père Roger, Procureur générale des Missions du

Levant

در نامه های بازن چند جا نام های رجال و اقوام و بلاد غلط و نادرست ذکر شده و شاید این غلط ها ناشی از آن است که او املای درست آنها را نمی دانسته و آن چنان که از مردم می شنیده ضبط می کرده است . البته امکان اغلاط مطبعی را نیز باید در نظر گرفت آنهم درباره اسم هائی که به گوش فرنگیان کاملاً بیگانه بوده است .

من بنده آنچه توانستم آن غلطها را درست نمودم و آنچه نتوانستم به همان گونه که بود بر جای گذاشتم . خوانندگان راست که خود اگر بتوانند آنها را اصلاح بکنند و در این صورت اگر بخواهند نگارنده را نیز به خطای خود ملتفت نمایند .

این توضیح نیز لازم است که بازن در نگارش خود عظمت و شجاعت نادرشاه را چندان مورد اعتنا قرار نداده است بلکه بیشتر از تفاوت و خست و بیداد گری و کشتارهای او سخن می راند . مع هذا منکر بی طرفی او در بیان حقایق و داوری منصفانه او در معایب و محاسن نادرشاه نمی توان شد . البته برای ماشکی نیست که ایران استقلال و حیات خود را مدیون نادرشاه است ولی این موضوع برای يك کشیش مبلغ نصرانی چه اهمیتی تواند داشت؟ و آنکھی مداحان و مورخان متملق بیش از اندازه صفات حسنه آن شاهنشاه بزرگ راستوده اند و ضرری ندارد اگر یکبار نیز عیب های او را از زبان دیگران بشنویم تا شاید عبرت بگیریم و بدانیم که :

اگر چشم مردم بدی را ندید      نه چشم زمانه به خواب اندر است

## مقدمه ناشر نامه های « بازن »

مارسالها درانتظارچنین خبرهای مهم چشم به راه بود . آوازه طهماسب قلیخان چنان در اکناف جهان انعکاس یافته است که حتی در ممالکی که فرسنگها از ایران دور افتاده مردم به دانستن جزئیات حیات او اشتیاق دارند . آنان که تا کنون در این زمینه سخن رانده اند عموماً جز از پیشرفت او در کارها - سرعت فتوحات او - وسعت ممالک او - هیچ بمانیا موخته اند . ولی اطلاعات زیرین جزئیات حیات خصوصی او را می نمایاند . مجملاً ، از نظر اخلاق ، نادرشاه مردیست جاه طلب - تندخو - خسیس - نگران و بدگمان - ظالم و خونخوار . اگر احياناً بعضی از صفات شایسته را که قهرآ در جهانگیران وجود دارد می داشته آنهارا با زیاده رویهای ناشایست خود تا بد ضایع نموده است .

نامه های ذیل ، او را در نظر خواننده چون هیولایی مجسم می نماید که اگر از طرفی با بزرگی فکر و شجاعت و کارهای خارق العاده خود « زنی » را مفتخر و سرافراز داشته است از طرف دیگر باخت لایتناهی و شقاوت و ظلم بی مانند خود دامن انسانیت و مرآت الگه دار ساخته است .

بازن که نگارنده این نامه ها است از ۱۷۴۱ تا ۱۷۴۷ میلادی ( از ۱۱۵۴ تا ۱۱۶۰ هجری قمری ) گاه و بی گاه همراه او بوده و طبیب اول او گردیده است . پس تقریباً تمام این وقایع را که می نویسد به چشم خود دیده است .

اگر چه ما در سبک نگارش او تغییرات چند که لازم می نمود داده ایم ، ولی لب مطالب همان است که بوده و هیچ يك از وقایع در معرض تغییرات واقع نشده است .

# نامه اول

از بادری «بازن» به بادری «روژه»

پدر محترم من

از این پیش دیگران سرکار را از انقلاباتی که درسی سال اخیر در ایران رخ داده است آگاهی داده اند. من اینک بر حسب امر مطاع، اتفاقات مهم سال‌های واپسین شاه نادر مشهور را که در فرانسه بنام طهماسب قلیخان معروفست در این نامه خود خاطر نشان می‌نمایم.

شنیده‌ام که درباره اصل و نسب و کارهای نادر شاه کلیه در اروپا و علی‌الخصوص در فرانسه راویان را آراء متفاوت است. چون من خود پس از سال ۱۷۴۱ (۱۱۵۴ هجری قمری) شاهد و ناظر اتفاقات بوده‌ام ناچارم آنچه را که بر این تاریخ مقدم است از روی اطلاعاتی که از راویان به دست آورده‌ام به عرض برسانم. اینک آنچه از چند سرباز که پس از مرگ او با من هم سفر بوده‌اند شنیده‌ام نقل می‌کنم. سربازان مزبور از هم شهریان نادر و از قدیم‌ترین همراهان جنگی او بوده‌اند، از این رو حتی در نبردهای ابتدائی - به عبارت دیگر در تاخت و تازها و چیاول‌های اونیز شرکت داشته‌اند و همواره علاقمند دولت او بوده‌اند و بامنتهای وفاداری و جانفشانی در تمام مدت سلطنت او خدمت او را بر خود فرض می‌شمرده‌اند.

بنابه روایت ایشان نادر شاه از آن طوایف افشار است که شاه عباس

که یکی از بزرگترین سلاطینی است که به تخت سلطنت ایران جلوس کرده، آنان را در خراسان اقامت داده است. «خرّه» (۱) که یکی از قصبات این ایالت است و در کوه های کلات واقع است محل تولد نادر بوده است. پدرش امامقلی شتردار حمل و نقل مال التجاره می کرده و اداره کاروانیان را به عهده می داشته است. پسران نام نادرقلی بود ولی پس از آنکه به خدمت شاه طهماسب کمر بست، در ازای خدمات بزرگ و کارهای معروف که پی در پی از او سر می زد، پادشاه او را به نام خود مفتخر گردانید و طهماسبقلی خانش نام نهاد.

همین که نادرقلی به حدّ رشدرسید خانه پدر را فرو گذاشت و به خدمت رئیس قبیله که مردی جنگی بود درآمد و در تحت امر وی بزودی طرّاری عیار گردید و طولی نکشید که پسر به مراتب از پدر بگذشت و چندانکه پدر کاروان ها را اداره و راهنمایی می کرد پسر آنها را می زد و اموال کاروانیان را به یغما می برد. چون توانگر شد کوس استقلال زد و مستقل هم شد.

دسته ای از حرامیان را به فرمان خود در آورد. جسارت و دلیری و بیشتر از آن اقبال، او را به مقامی چندان عالی رسانید که دیگر همه در پیش او سر تسلیم فرود آوردند. و در حقیقت دولت او که از جاه طلبی او زائیده بود همچنان با سببیت او مستقر گردید.

کم کم نادرقلی با رئیس سابق خود که از آن پیش در زیر فرمان او بود بنای هم چشمی نهاد و او را مورد حمله قرارداد و چون دستگیرش ساخت اصول سیاستگزاری را مراعات نکرد. ارباب نخستین او قربانی

---

(۱) خرّه Kharrah (کذا) ممکن است این کلمه همان دره کز است که بتحریف بدین شکل در آمده است (ع.ح.).

نخستین او گردید .

روزی یکی از کساتش در اطاعت از امر او کوتاهی نموده بود ، دستور داد اورا از میان بدن باطناب ضخیمی مقید نمودند ، سپس دیواری را سوراخ کردند و از آن سوی دیوار گاوی را به هر دوسر آن طناب بستند ، حیوان که از نوک در فشی از پیش رانده می شد تلاش های خارق العاده می کرد و باز حمت فراوان طناب رامی کشید و هر قدر که پیشرفت او با موانع مواجه می شد و بطنی ترمیکردید به همان نسبت نیز شکنجه آن بدبخت راز یاد تر می گردانید . بالاخره پیکراو در هم شکسته کاملاً خرد شد تا از آن سوراخی که در دیوار کنده بودند بگذشت ، و قبل از آن که مرگی را که به آن محکوم شده بود در یابد به مقدار هزار مرگ عذاب و شکنجه کشید . دیگر لازم نمی دانم که نمونه های دیگری از ظلم های اورا بیان کنم چون تنها یاد همین یکی مرا معذب می دارد . پس با چنین سر آغازی است که دلیر ایرانی پایه میدان می گذارد و خود نمایی می کند و این حرکات خونین نمونه مختصری از آن بدکاری هاست که افتخارات دوره درخشان پادشاهی اورا تیره نموده است . حال به بینیم در تحت تأثیر چه اختری نادر قلی به درجه پادشاهی رسید .

در ۱۷۲۲ میلادی ( ۱۱۳۵ هجری قمری ) افغانان تا اصفهان رسیدند و آن شهر را محاصره کردند . سلطان حسین را از تخت به زیر کشیدند و تاج پادشاهی را بر سر رئیس خود اشرف گذاشتند . امپراطور عثمانی که همیشه در کمین بود این واقعه را برای اجرای نقشه خود که توسعه نفوذ خود در ایران بود مساعد پنداشت و دست به کارزدولی تمام کار های اوبی نتیجه ماند و مجبور شد که سفیری بفرستد و صلح

بخواهد و غاصب را به رسمیت بشناسد .

طهماسب پسر سلطان حسین از حقوق موروثی خود منصرف نمی شد و گاهگاهی فعالیت های ضعیفی از خود می نمود . جز رجال معدودی از وفاداران او برجای نمانده بودند . حتی آن عده کم نیز از خدمت پر خطر و پر زحمت به تنگ آمده و کم کم او را ترک می کردند و ممکن بود خیانت هم به او بنمایند . در چنین فرصتی بود که نادر قلیخان پیداشد و به خدمت او قیام کرد و با پانصد یا ششصد مرد جنگی خود برای نشاندن طهماسب بر کرسی پادشاهی به هر عملی حاضر و مهیا بود . این مساعدت غیر منتظره در دل شاهزاده تولید امیدی کرد . سپاه مختصر با حملات مختصر دستبردهائی می کرد که همیشه از آن مظفر و منصور بیرون می آمد . پیشرفت های اولی موجد اعتماد لازم و برای فعالیت های بزرگتری مشوق واقع می شد . جرأت و پشت کار نادر قلی خان سپاهیان را توفیق داد و اقبال به باری ایشان شتافت . نادر قلی طهماسب را شاه ایران اعلام کرد و شاه طهماسب نیز او را سردار سپاهیان خود نمود و نام خود را به نام او افزود و از آن روز طهماسب قلی خان نام رسمی نادر قلی گردید . پس از رسیدن به این منصب جدید ، طهماسب قلی خان بر آن شد که آن را در سایه فتوحات و کارهای بزرگ مستقر و پایدار گرداند . پس فوراً به افغانان و ترکان و خاقان اعلان جنگ داد . تنها در زمستان سال ۱۷۳۰ میلادی (۱۱۴۳ هجری قمری) قزوین و کاشان و اصفهان و شهرهای متعدد دیگری را از افغانان بگرفت . در بهار بعد ترکان را مجبور به تسلیم همدان و اردبیل و تبریز کرد . و از روسها بر گردانیدن ایالت گیلان و آنچه را که جزء خاک ایران بود طلب نمود . شهرت فتوحات او روز بروز بر تعداد لشکریان او افزود . پس او سپاه را دو قسمت کرد

شاه طهماسب بر سر صد هزار مرد سپاهی به پیکار ترکان روان شد و خود او با شصت هزار تن برای شکست و سرکوبی افغانان در خراسان رو به راه نهاد .

در ۱۷۳۱ میلادی ( ۱۱۴۴ هجری قمری ) شاه طهماسب چنان شکستی از ترکان خورد که تخم اسف و نومیدی در دل ها کاشت . در همه جا سخن از صلح همی رفت ولی در غیاب طهماسب قلی خان و بی مشورت و رای او کسی را جرأت اقدام بدان نبود . چون طهماسب قلی خان می خواست نخست کار خود را با افغانان یکسره بکند علی هداموقناً صلح ترکان را پذیرفت . اما در منطقه پیکار خود چنان حدّتی بکار برد که فتح را بیشتر انداخت . روسها نیز مجبور به تسلیم کیلان گردیدند . چون از میدان جنگ بر گشت شاه رادرعیش و نوش دید و مست لذّت صلحی یافت که در حقیقت بایستی در فکر جبران خرابکاری های ننگین آن باشد . از این لاقیدی شاه متنفر شد و او را از تختی که به دست خود بر آن نشاندہ بود به یائین کشید و به مشهد روانه کرد و در آنجا در تحت نظر نگاه داشت . آن گاه یکی از فرزندان چهار ماهه یا پنج ماهه او را بنام شاه عباس سیم به شاهی برگزید .

از آن پس دیگر طهماسب قلی خان قدرت تام به دست آورد . آنگاه با فراغت خیال به جنگ ترکان شتافت و به سرعت پیش رفت و تادیار بکر<sup>(۱)</sup> هیچ مانع مهمّی او را از پیشرفت باز نداشت ، اما نبردی که در نزدیکی بغداد در گرفت به نفع او تمام نشد و از سرعت حرکت او کاست و فتوحات او را چندی متوقف نمود . از دریافت این خبر مردم ایران

(۱) در متن دئلبشیر Deelbchir (۲)، این کلمه غلط است و ظن مقرون بیقین اینست که مقصود از آن دیار بکر باشد . (ع.ح.)



اورا خسته پنداشتند. دشمنانش در نهان اظهار شادی می کردند. ولی او بزودی سپاه جدیدی مرکب از بیست هزار مرد نبرد در همدان گرد آورد. این مشت مرد جنگی او را بیش از پیش برای امپراطوری عثمانی مهیب و خطرناک گردانید و به لشکر بی حد و حصر عثمانی چنان عرصه راتنگ گرفت که سلطان ترك را مجبور به تقاضای صلح نمود. طهماسبقلی تا امضای عهدنامه صلح نیز فرصت را از دست نداد و به فتوحات دیگر پرداخت و همین فرصت او را برای مطیع نمودن لکزیان (۱) کافی بود.

پس از مراجعت دریافت که پیشنهاد های صلح از جانب ترکان حيله ای بیش نبوده است و مقصود عثمانیان این بود که او را از میدان دور نمایند تا از غیبت او استفاده کرده و بر عدد لشکریان خود بیفزایند. طهماسبقلی خان از فزونی ایشان نیندیشید و با وجود قلت سپاهیان خود عزم حمله نمود و در نزدیکی ایروان با ایشان روبرو شد. عبدالله پاشا سردار ترك خود در آن پیکار کشته شد و سی هزار سرباز او هم در میدان جنگ تلف شدند. از این فتح کنجه و تفلیس و ایروان و کلیه زمین های قدیم ایران به تصرف او درآمد.

طهماسبقلی خان هوای پادشاهی در سرداشت ولی نمی خواست در جرگه غاصبان بشمار آید. روزی که کلیه بزرگان و رجال مملکت که بشمار پانزده هزار تن در دشت مغان گرد آمده بودند، قدرت سلطنت را به او اهدا کردند و او را پادشاهی دادند ولی او اساس قدرت را می خواست و به عنوان های ظاهری اعتنائی نداشت. پس خود را ولی التعمه خواند و برای شناساندن خود باین عنوان یاکسفر به قسطنطنیه و سفیری

(۱) در متن نامه نام این قوم لژکی ثبت شده است. (ع.ج.)

دیگر به مسکو فرستاد .

سپس مختار مطلق ایران ، راست به اصفهان رفت ولی در آنجا بیش از چهل روز استراحت ننمود . در اواخر دسامبر ۱۷۳۶ به قصد محاصره قندهار که محکم ترین قلاع آسیا و آخرین پناهگاه افغانان (۱) بود عزیمت نمود . افغانان تمام اموال ایران را در آن قلعه گذاشته بودند . طلا و سنگ های قیمتی و جواهرات سلطنتی تماماً آنجا بود . پس از چهار روز با افغانان که در کنار رودخانه عریضی صف کشیده و آماده جنگ بودند روبرو شد .

مخالقان او امیدوار بودند که در این رزمگاه شکوه و عظمتش پایان یابد . زهی تصور باطل زهی خیال محال ، ولی النعمه از آن رود بگذشت و دشمنان را از پیش براند و در ماه مارس ۱۷۳۷ میلادی (۱۱۴۹ قمری) پس از سیزده ماه محاصره قلعه قندهار را بگشاد و غنایم بسیار بدست آورد . حسین خان فرمانده شهر به شفاعت خواهرش که در حرمسرای فاتح بود ، مورد عنایت گردید . تقریباً کلیه افغانان به خدمت او درآمدند و در آینده دلیرترین و باوفاترین سربازان او گردیدند .

مقارن این احوال سفیری از قسطنطنیه برای مذاکرات صلح در رسید . ولی النعمه که طرح وسیع تری داشت دعوی های بزرگی پیش آورد و به یقین می دانست که دربار عثمانی آن ها را به سهولت نخواهد پذیرفت ، ولی مقصود او از این پیشنهاد های مشکل تحصیل فرصت بود . پس یکی از « خان » هارا مأمور مذاکرات کرد و خود او

---

(۱) در کلیه نامه هائی که در کتاب مأخذ وارد است کلمه افغان رادر همه جا Aghuan ثبت کرده اند (ع.ج.)

از قندهار بیرون آمد و پس از سیزده روز راه پیمائی در مقابل کابل به سرزمین «مغول» فرود آمد و در هشت روز بدان استیلا یافت. تشویش واضطراب در هند پیدا شد. پادشاه آن دیار از مقاصد و دعوی‌های او استفسار نمود، ولی النعمه که دیگر مستی به نادرشاه شده بود بابتی اعتنائی پاسخ داد که مقصود او جز این نیست که او را در دیاساباد (؟) که مرکز حکومت اوست سلام نماید، و اگر این ملاقات موجب تصدیع و زحمت او باشد می‌تواند با ارسال عواید يك ساله خود خویشتن را از چنان پیش آمد خطر ناک و ناخوشایند مصون نگهدارد! چون این پیغام بفرستاد بی آنکه منتظر جواب شود پیشرفت خود را به طرف دهلی هم چنان ادامه داد. در ماه فوریه ۱۷۳۹ به سرکردگی شصت هزار سوار به محلی رسید که از آن جا تادهلی دوروزه راه بیش نبود. خاطر نشان می‌کنم که سپاه ایران تماماً از سواران تشکیل شده است و در آن پیاده نظام ابدأ وجود ندارد.

محمد شاه پادشاه مغول بالشکری مرگبازیک میلیون و چهار صد هزار سرباز به مقاومت برخاست. نادر نخواست دست به نبرد بزند که در آن فزونی عده دشمن او را منکوب تواند کرد. دانست که اگر راه آذوقه این سپاه بی شمار قطع شود به آسانی می‌توان آن را از میان برداشت. با کشف این سرّ، کار به کام او گردید و محمدشاه ناچار تسلیم شد.

فاتح خود را نخست پادشاه مغول اعلام کرد و تمام خزائن آن ممالک به دست او سپرده شد. سپس تاج سلطنت هند را به محمد شاه بازپس داد ولی به شرطی که او باج گزار ایران باشد. در این هنگام از نادر خبری به ایران نمی‌رسید و هر کس سخنی می‌گفت که

به ناگاه در سال ۱۷۴۰ (۱۱۵۳ هجری قمری) سرو کله او پدیدار شد که خزائن بی شمار هند را با خود می آورد. ( تخمین آن غنایم به سیصد کرور روپیه بالغ می شد که به پول فرانسه آن روز بیش از پنج میلیارد ودویست و پنجاه ملیون بود )، ولی این تمول عظیم نیز برای نشاندن آتش حرص این روح جاه طلب و جنگی کافی نبود؛ پس بنای مبارزه را با کوهستانیانی که در ممالک او زندگی می کردند گذاشت. ترکان را مورد حمله قرار داد و نقشه ای را که ذیلا توضیح میدهم دستور حکومت خود نمود .

در سال ۱۷۴۱ مسیحی ( ۱۱۵۴ هجری قمری ) من در دربند بودم . (۱) در بند شهر کهنی است که در کنار بحر خزر واقع است . هنگامی که نادر مفتح از فتح و ظفر با ثروت کلان هندوستان به آنجا رسید، در آن شهر بود که من بار اول او را زیارت کردم. لشکر او که هم در راه و هم در طی فتوحات افزایش یافته بود در آن وقت به صد و پنجاه هزار مرد بالغ می شد و مر کب بود از هندی و تاتار و اوزبک و افغان . عده ایرانی در آن میان بسیار کم بود . چون او می دانست مللی که طبعاً به پادشاه خود علاقه دارند به رضای خاطر پیروی و اطاعت از غاصب نمی کنند و برای خیانت کافی است که کسی رفتار خود او را سرمشق قرار بدهد . پس نادر شاه حمله بر لگزیان را بر خود فرض دانست . اینان از طوایفی بودند که در کوهستان ها پراکنده می شدند بنا بر این به اطاعت در آوردن ایشان بسیار دشوار بود . نادر شاه در بند را مرکز نظامی خود قرار داد ، و این سپاه هولناک که از ملل مختلف تشکیل شده بود و در

---

(۱) از اینجا نامه «بازن» ارج دارتر میشود چون من بعد آنچه نوشته است از مشهودات خود اومی باشد . (ع .ج.)

زیر پرچم او گرد آمده در همه جا تخم هراس می کاشت. لگزیان را در ابتدای کار ترس برداشت و عزم گردن نهادن نمودند؛ ولی چون برایشان مسلّم شد که بعد از اطاعت، ایشان را به خراسان کوچ می دهند و از اموالشان محروم می دارند و خویشان ایشان را با کمترین بدگمانی از طرف پادشاه قربان می کنند و باز مانده عمر آن بیچارگان را که در زیر زحمت کارهای جانکاه به منتهای ناتوانی میرسد باشکنجه های توّحش آمیز پایان می دهند؛ آن تصمیمی را که نومییدی ایجاد کند بگیرفتند.

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سرشمشیر تیز این قوم که معتاد به غارتگری هستند عموماً رشید و جنگی و سربازند و از طرق استعمال اسلحه ناریه بداستادی و زبردستی آگاهی دارند و رسم ترکتاز و جنگک صغیر را نیک دانند. پس در بالای صعب ترین ارتفاعات کوه ها، زنان و فرزندان و اموال خود را جای دادند، آن گاه جنگک ها و حمله های جزئی آغاز شد. کمین گاه ها برپای بکردند و کاروان ها زدند و کار را به جایی رساندند که حتی شبی به اردو گاه شاهنشاه شبیخون زدند. پادشاه از این حمله ناگهانی مجبور به عقب نشینی گردید و سپاه او از نظم افتاده، پس نشست و غالبان را غنائم زیادی به دست افتاد. نادر شاه پس از این واقعه به در بند در آمد و سپاه خود را سان دید. از این توهین بزرگ که به او وارد آمده بود سخت خشمناک شد و در حال غضب فرمان داد تا چندین سر کرده و سرباز را سر بریدند.

آن گاه برای ظفر یافتن به این راهزنان نقاطی برگزید که برای حمله مناسب تر و مساعدتر به نظر می آمد. ولی این عمل نیز

اورا منصور نمود و بی آنکه کمترین خسارتی به دشمنان برسد مرد و اسب بسیاری از دست بداد. لگزیان دائماً در جنبش بودند و با تاخت و تازهای لاینقطع خود او را خسته می کردند و سپاه او را به زحمت می انداختند و ضعیف می نمودند.

نادر شاه برای جلوگیری از ایشان در مدخل کوهستان هاقله‌ای بنا نهاد که آنرا کاراسکون<sup>(۱)</sup> نام داد ولی این قلعه نیز کوهستانیان را متوقف نساخت و نادر شاه با آن همد غرور و جبروت، خود را ناچار دید و مجبور شد که به ایشان شرایط آشتی پیشنهاد کند. شرایط پادشاه مورد قبول واقع شد.

برادر او ابراهیم خان در مملکت شایلا<sup>(۲)</sup> کشته شده بود. نادر شاه بد قصد انتقام او حرکت کرد. ولی با کوه‌های سخت و گردنه های صعب‌العبور روبرو شد. سپس آن مملکت را تاراج کرد تمام قصبه‌ها را که در سر راه بود آتش زد. لشکر او یک سال تمام در آنجا بماند و خسارت‌های صدساله (بل بیشتر) به جای بگذاشت. عاقبت از چندان جنش و جنگ بی فایده مضطرب شد و آمده در پیش باردس<sup>(۳)</sup> اردو زد.

در همین سفر بود که یک کار ظالمانه عظیمی از او سرزد که آن خود به تنهایی کافی است که او را در نظر آیندگان مکروه و منفور نماید: چون در هنگام حمله یک کردند شخص پادشاه در معرض خطر

(۱) کاراسکون؟ (Carascon)؟ بازن پس از این کلمه در بین الفوسین می نویسد (Ruines de Perce) یعنی ویرانه‌های ایران؟ و فهم آن ما را ممکن نشد. (ع.ج.)

(۲) Ghakila شاید مقصود (شکی و لاه) باشد.

(۳) Bardes باید مقصود بردع باشد. (ع.ج.)

خطیری واقع شده بود و تیر از هر طرف به سوی او می‌بارید، یکی از سرداران بدان سوی شتافت و برای حمایت او خود را کمی بالاتر از آن‌جانب که خطر بیشتر بود قرار داد. پس از مراجعت، نادرشاه او را احضار فرمود. سردار مزبور به امید پاداشی که در خور عمل و فداکاری او باشد شرفیاب حضور شد. شاه از او پرسید: چرا خود را در پیش من جای دادی؟ آن مرد در جواب گفت: برای آنکه جان خود را فدا نمایم تا حیات شاهنشاه در مقام خطر نیفتد! نادرشاه خشمگین گردید و گفت: آیا تو مرا مرد جبانی می‌پنداری؟ آن‌گاه فرمود که او را در حال خفه کنند. امر پادشاه اجرا شد، ولی، جوانمردی نیز همان پادشاه را یافت که بی‌غیرتی و خیانت را در خور بود.

پس از عبور از «کر» که رودخانهٔ بزرگی است، از صحرائی که منتهی به گنجه می‌شود بگذشتیم. شهر مذکور را در جانب راست گذاشتیم و به دامنهٔ جبال رسیدیم که ارمنیان آنرا سخناک<sup>(۱)</sup> نامند. نادرشاه سپاه عظیم خود را از این کوه‌های مرتفع و مهیب بگذرانید تا خود را به دریاچهٔ گوی چای (یعنی کبود رود) برساند. چراگاه‌ها در آنجا فراوان باشد. و خیال داشت که ماهی چند در آنجا برای ترمیم سواره‌نظام خود سکنی گیرد. این راه سخت و دشوار بود ولی نزدیک‌تر و کوتاه‌تر از راه‌های دیگر بود. پادشاه از رؤسای کوهستانیان اطمینان حاصل کرده بود، ایشان برای او چون اسیران در گرو بودند. گذشتن از این گردنه‌ها ده روز طول کشید و با آنکه در ماه ژوئن بودیم [که آن آخر بهار و آغاز تابستان بود] غالباً مصادف با برف‌های فراوان و باران‌های بسیار سرد می‌شدیم. در روی رودخانه‌های عمیق پل‌های

کوچک و مختصری می انداختند که با شتاب و عجله درست شده بود و تمام سپاه با چنان بی نظمی از روی آنها می گذشت که بسیاری از سربازان به دست آنانی که با گروه و بی نظمی به دنبالشان می رفتند در رودخانه می افتادند .

الغرض در آغاز ماه ژوئیه ۱۷۵۲ به گوی چای رسیدیم . اقامت ما در آنجا چهار ماه طول کشید . و هم در آنجا بود که در میان صد هزار مرد سپاهی جشن عروسی نواده خود شاهرخ میرزا و همچنین پسران خود نصرالله میرزا و امامقلی<sup>(۱)</sup> میرزا را گرفت . مقدمات آن در اصفهان تهیید دیده شده بود . به دستور او تمام بازیگران و مطربان پایتخت بایستی در اردو باشند . نیز بسیاری پید و روغن برای چراغان آورده بودند . ولی آن چراغان صورت نگرفت و پید و روغن به بازرگانان اردو فروخته شد و مبلغ هنگفتی از این بابت عاید پادشاه گردید .

یکی از کمترین تعدی‌های او این بود که می گفت : « در مملکت من برای هر پنج خانواده یک دیگ کافی است » یعنی مردم باید به درجه‌ای از فقر و زلت برسند که به بیش از آن قادر نباشند و مجبور شوند که یک دیگ را در پنج خانواده متناوباً بدهم قرض بدهند . این آرزوی او بعدها عملی نیز شد .<sup>(۲)</sup>

(۱) در متن نامه ایمانقلی نوشته شده بود . در فرهنگهای فرانسه همیشه لفظ امام را (Iman) ثبت میکنند . ولی عجب است که « بازن » با آنکه نام پدر نادرشاه را درست . امامقلی نوشته است در اینجا نام پسرش را ایمانقلی می نویسد (ع.ح.) .  
 (۲) بازن در بیان این مطلب بسی گمان یاد هانری چهارم پادشاه فرانسه را می کند که او برخلاف نادرشاه چنان در فکر آسایش مردم بود که می گفت : در دور من هر خانواده‌ای روزهای یکشنبه باید بتواند مرغی بديک بگذارد . ولی عجب است که بازن اشاره به آن نمی کند . (ع.ح.)



رضاقلی میرزا پسر ارشد او در عروسی برادر زاده و برادران خود حاضر نبود. پدرش ظنّ می برد که او برای کشتن پادشاه و پدر خودقاتلی در کمین گذاشته بوده است. شاهزاده شخصاً آمده خود را با آن اطمینان و اعتمادی که بی گناهی در انسان ایجاد می کند به دست اوسپرده بود. ولی سوء ظنّ در محکمه غاصبان حکم سند را دارد. پسر مکرراً تهمت پدر کشتگی را که به او نسبت می دادند انکار کرد. اما عدم اعتماد حکم را صادر کرده بود و غضب آن را اجرا کرد: چشمان فرزند بدبخت به فرمان پدر کنده شد!

عده کثیری از بزرگان و اعیان دولت که شاهد مجازات رضاقلی میرزا بودند در بهت و حیرتی که تماشای این گونه عمل های وحشیانه طبعاً تولید می کند، فرو رفته بودند. ولی ایشان نیز خود از عذاب بی بهره نماندند و به جرم اینکه بجای فرزند پادشاه خویشتن را عرضه مجازات نساختند شکنجه دیدند و در همان روز پنجاه تن از ایشان را در حضور نادر، به فرمان وی گلو فشردند و خفه کردند. این منظره دهشت آوردر ایران خراب<sup>(۱)</sup> اتفاق افتاد.

باتمام این ستمکاری ها، رویهم رفته در ایران امن و آرامش برپای بود، راه های بزرگ باز بود، تجارت و حمل و نقل از شهری به شهر دیگر در سایه امنیت برقرار بود و بازار گانان خارجی حتی بیشتر هم مورد مراعات بودند.

پادشاه در بعض نقاط پست های دولتی گذاشته بود ولی کالیه آن پست ها را برای رفع حوایج شخصی خود ایجاد کرده بود و مردم ندهتنها از آن فایده نمی بردند بلکه غالباً در زحمت هم می افتادند. در ایران

(۱) این مجلد در نامه بازن Ayrançarab نوشته شده است.

نادر شاه، بسیار نادر اتفاق می افتد که انسان با امنیت و بی مزاحمت بوسیله اسب سواری سفر کردن تواند. اگر احیاناً در راه مسافری را با مأموران سلطنتی و یا با کسان بزرگان دولت ملاقات روی دهد و بر حسب تصادف اسب ایشان درمانده و رنجور باشد، اسب مسافر را بچبر می گیرند و اسب خود را در عوض بد او می دهند و از این روست که تجار ثروتمند عموماً در کاروان سوار خرمیشوند!

طیما سابقلیخان آن اموال فراوان را که از مغول گرفت بود اول در مشهد و قزوین گذاشت. بعد از دو سال تصمیم گرفت که آن همه را در قلعه محکمی که کسی را بدانجا دسترسی نباشد بگذارد و برای این کار کلات را برگزید و آن قلعه ایست که در میان دورشته کوه های بلند واقع است. طول این کوه ها از پانزده تا شانزده فرسنگ است و موقعیت کوه ها چنان است که در میان از هم دورند و در دو نقطه نهائی بهم نزدیکند (بشکل بیضی)، و در فواصل آنها داشت حاصلخیزی است. ولی هوای آنجا بسیار ناسالم است. برای ورود بدان قصید جز از دوراه گذشتن امکان نپذیرد و آن راه ها را دو در کلات نام داده اند. نادر گنجینه های خود را بدان قلعه حمل کرد و از آن پس اقامت در آن محل - که بدی هوای آن مسلم است - برای او همچون بهشت برین مطبوع شد و در نظرش جای عیش و شادی و بهترین نقطه ممالک وسیع او جلوه می نمود. تخمین مقدار این تمولات هر گز مرا میسر نشد ولی همین قدر می دانم که پس از مرگش تمام طلا و نقره مسکوک او به مشهد فرستاده شد و آن مسکوک ها را در صندوق هائی گذاشته بودند که دو تا از آن صندوق ها به پشت یک شتر یا یک استر قوی باری می شد. من آنهارا در میدان عمومی به روی هم آکنده دیدم چون کوهی که در ارتفاع آن به ارتفاع قصر سلطنتی مشهد میرسید.

در آن هنگام که در «گوی چای» توقف داشتیم به ناگهان شنیده شد که تقی خان حاکم فارس در شیراز رایت طغیان بر افراشته است و موجب آن نیز در حقیقت عدم اعتماد او به پادشاه و بنا بر این از بیم جان خود بود.

تقی خان از اعیان بزرگ مملکت بود و خانواده او یکی از قدیم ترین خانواده های ایران به شمار می رفت. علی هذار تبه و مقام شایسته ای داشت و طهماسب قلی خان حکومت تمام آن نواحی را که منتهی به خلیج فارس می شود باو تفویض کرده بود. این زمان ترسید که قدرت او از اندازه گذشته باشد. از یک سو در خفا سرداری را مأمور دستگیری او نمود و از سوی دیگر برای اینکه حس شک و بدگمانی در او بیدار نشود هم او را حکمی سرّی فرستاد که سردار مزبور را دستگیر نماید. آن هر دو به قصد یکدیگر بی بردند و در این کشمکش هر یکی از ایشان فرمان پادشاهی را که بر ضد دیگری در دست داشت نشان داد و نیرنگ پادشاه پدیدار گشت.

تقی خان که اخلاق نادرشاه را نیک می شناخت چون جان خود را در خطر دید شیوه مایوسان را شعار خود قرار داد (کستور مغلوب یصول علی الکلب)، سپاهی کلان گرد آورد و مصمم شد که حیات خود را ارزان ن فروشد و به آسانی از دست ندهد، ولی عصیان او چندان بطول نکشید.

شیراز محاصره شد و در مدّت اندکی شهر و شهر آشوب به دست محاصران افتاد. تقی خان را با خانواده اش به اصفهان بردند. نخست عضو مری را از پیکر او جدا ساختند، پس یکی از چشمانش را بکنند و چشم دیگرش را بجای گذاشتند که دست درازی به ناموس اهل حرم خود و بریدن سر فرزندان او را ببیند و زجر بگشود.

پس از این مقدمات او را به حضور شاهنشاه بردند. پادشاه

از او دو سؤال کرد: یکی اینکه چرا عاصی شد؟ دوم اینکه برای تجهیز و تهیة آن سپاه بی شمار مال از کجا آورد؟ آن بدبخت بیچاره که دیگر جز مرگ هیچ انتظاری نداشت در جواب گفت: دلیل عیان من فرمانی بود که برای گرفتاری من صادر شده بود! اما برای تهیة مخارج سپاه از اعیان حضرت پیروی کردم یعنی مالی که لازم داشتم از تاجران و مردم توانگر بد زور بر گرفتم. این سخن پادشاه را مؤثر واقع شد و ای چنان نمود که خشمگین بنظر نیاید. پس برای تسلی خاطر او از آن سختی‌ها که بد او رسیده بود او را بدان قسمت از هندوستان که از طرف پادشاه گورکانی بدو تسلیم شده بود با عنوان نایب السلطنه روانه نمود.

چون این فتنه فرونشست شورش دیگری برپای خاست. کردن کشان و ولایت شیروان بد سران لکزی پیوستند و به سلطان عثمانی نامه نوشتند و از او درخواست کردند که جوانی را که نامش سام میرزاست و در انقلاب های اخیر ایران بد قسطنطنیه گریخته است و خویشان را پس سلطان حسین می خواند و بنا بر این پادشاهی مرا ورارسد به سوی ایران بفرستد. سلطان بزرگ<sup>(۱)</sup> این درخواست را پذیرفت و سام نام با گروهی از سپاهیان عثمانی بد ایران آمد و بد شورشیان پیوست. همه مردم ایران نگران بودند و در امید آزادی بادل خرم شاهزاده ای را که از نژادشاهی بود و بد غاصب سر راه گرفته بود آفرین می خواندند و بد و می فرستادند.

۱ - در اینجا بازن دوبار سلطان عثمانی را به لقب کران سینور Grand Seigneur ذکر می کنند و این لقبی است که مردم فرنگ سلطان عثمانی می دادند. (ع. ح.)

طهماسبقلیخان<sup>(۱)</sup> نواده خود شاهرخ میرزارا با بهترین سردارانش به میدان افرستاد. دولشکر روبرو شدند و پس از جنگ خونینی سپاه مدعی درهم شکست و متلاشی شد. سام میرزا به دست شاهرخ میرزا گرفتار شد که به فرمان نیای خود او را از یک چشم نابینا ساخت و بینی و گوش هایش را برید و با آن حالت به سرزمین ترکانش باز پس فرستاد.

آنگاه حس انتقام، نادرشاه را به حرب ترکان برانگیخت: پس ما از «گوی چای» بدرشدیم و در ماه سپتامبر ۱۷۴۴ سپاه ایران به مرزهای عثمانی نزدیک شده دسته های بزرگ از سپاهیان تابعداد و موصل پیش تاخت و این شهر به محاصره درآمد. من در آن نبرد در لشکرگاه نبودم ولی خبر رسید که طهماسبقلیخان ازین نبرد بسیار بزرگ فاتح بیرون آمد و این چهارمین و واپسین کارزار نادرشاه با ترکان بود. چندین پیروزی نام او را در میان ترکان چنان هولناک و مهیب گردانیده بود که مردم او را دبوس خان<sup>(۲)</sup> نامیدند.

نادرشاه در نظر ییگانگان و دشمنان سخت مهیب بود اما کمتر از آن منفور رعایای خویش نبود. باج های گزاف که با ظلم و سختی سبعا نده می ستاند رعیت را به آخرین پایه افلاس رسانیده بود و سرداران او با بدرفتاری مخصوص خود بدبختی ورنج مردم را افزونتر می نمودند.

نادرشاه پس از شکست سرکشان و ترکان، به اصفهان شد و برخی

۱- یادری بازن در نامه خود شاه ایران را نادرآ نادرشاه می خواند و غالباً او را بنام طهماسبقلیخان (با حذف ب) یاد می کند و از قرار معلوم نادرشاه در اروپا به این اسم مشهور بوده است. (ع . ح . )

۲- Tapouskan = (Prince à Massue)

از زمستان را در آنجا ماند . سپس از آنجا بیرون آمد و بد کلات خود رفت و مال‌هایی که سته بود بر خزائن خود افزود و از آنجا به مشهد رفت و تا بهار در آن شهر زیست . بهار و قسمتی از تابستان را در زنجان و سلطانیه و سکوبولاغ<sup>(۱)</sup> گذرانید که در آنجا مراتع فراوان باشد . پس از آن راه کاشان را پیش گرفت و در ابتدای دسامبر [روزهای آخر خزان] به اصفهان باز آمد و چهل و پنج روز در آنجا بماند و در آن مدت آنچه از ظلم و ستم و تعدی که بتوان تصور کرد بدمردم رسید که آنهمه یا بفرمان خود او بود و اگر هم نبود مرتکب مورد هیچ‌گونه بازخواست و مجازات واقع نمی‌گردید .

سپاهیان که در شهر و اطراف پراکنده بودند آسیب و زیان بسیار می‌رسانیدند . در کوی‌ها و برزن‌ها دست‌دستر بازان غضبان در حرکت بودند که عنان گسیخته می‌دویدند و ضرب و زور گروه‌های بیست تنی یا سی تنی از مردم بدبخت را که آتش حرص و طمع‌شان را نشاندن نتوانستند بودند بر زمین می‌کشیدند .

در همد جا جز فریادهای دلخراش و رقت بار که نشان وحشت و نومیدی بود شنیده نمی‌شد . اگر کسی از ترس و بیم از خانه خود گریختی خانه همسایه او را به تاراج دادندی ، و اگر اهل دیه‌بی هجرت گزیدندی جریمه آن را از شهری گرفتندی که آن دیه تابع آن شهر بودی .

همد جا در اختلال و همد کس پریشان حال بود . شهری که در معرض هجوم واقع شود و پس از فتح به قهر سر بازان فاتح واگذار شده باشد آن گزندها و آن صدمه‌ها را نبیند که شهر اصفهان در این چهل و پنج

(۱) Sakhou Boulak (ساوجبلاغ؟) (ع.ج.)

روز از نادرشاه و کسان او دید .

بدگمانی های او به نسبت ستمکاری هایش رو به افزونی می گذاشت . هر روزی روز زوال و پایان چندخانمان بود . باری نشد که من از قصر بیرون آیم و نعش بیست و پنج ویاسی مردرانه بینم که برخی به امر او خفه شده بودند و برخی دیگر به دست سربازان او کشته شده بودند .

پیش از آنکه از اصفهان بیرون آید خواست ائانه گرانبهای کاخ خود را شماره کند . سجاده ای که از آرایش های تخت پادشاهی بود از سه سال پیش گم شده بود . نخست به نگهبان گوهرهای سلطنتی بدگمان شده متهم انکار کرد و چون تازیانه بسیار خورد گفت که مأموری که پیش از او نگهبان بوده سجاده را فروخته است . پادشاه بهم برآمد و از نام خریدار پرسید و گفت : « کیست که جرأت خریداری ائانه قصر مراد داشته باشد ؟ » متهم مهلت خواست تا جستجو کند ، چون چند روز بگذشت به آستانه برگشت و گفت که هشت بازرگان که دو تن هندی و دو تن ارمنی و چهار تن جهود باشند سجاده را خریده اند . هر هشت تن دستگیر شدند و پس از چنداستنطاق از هر یکی یک چشم بکنند آن گاه ایشان را با زنجیری گران از گردن بهم بیستند ، فردای آن روز بامدادان به فرمان پادشاه آتشی بس بزرگ روشن کردند و آن هشت تن را همان گونه که با زنجیر بهم متصل بودند در میان آتش بینداختند . همگان حتی دژخیمان نیز از نگرستن این عقوبت و حشیانه بهراس اندر شده بودند .

این نخستین بار بود که فرمان مجازاتی از این قبیل داده شده بود ولی با آن همه تفحص ها و جستجوها عامل دزدی همچنان مجهول ماند !

در این هنگام هنوز سال ۱۷۴۶ مسیحی به پایان نرسیده بود که من به مقام طبیب اول پادشاه ایران رسیدم. مقصود من از این نگارش نه اینست که شرح سرگذشت های خود را بد شرح سرگذشت های او بیامیزم ، بلکه می خواهم بنمایانم که مرا یارای آن هست که اعمال ایام او را در دوران پادشاهی او را بواقع باز نمایم زیرا که به نام طبیب اول پادشاه مجبور بودم که در همه جا و در همه گاه او را همراه باشم و در هنگامی هم که مقتول شد چادر من در همسایگی چادر او جای داشت . در آن تاریخ طهماسب قلیخان بیش از شصت سال نداشت . ولی دو سال بود که صحتش سخت مختل شده بود . او را مزاجی بود قوی و توانا ؛ اما خستگی های بی انقطاع سفرهای جنگی و راه نوردی های رنج آور او را بس ضعیف کرده بود چندان که گاه به گاه خود را بیمارتر از آن که بود می پنداشت و مخصوصاً از گرفتار شدن به مرض سخت بیم داشت . طبیبان ایرانی مورد اطمینان او نبودند و اگر راست بگویم در خور اطمینان هم نبودند .

از آنجائی که او غالباً آوازه دانش طبیبان اروپائی را شنیده بود. از آقای پیرسون<sup>(۱)</sup> رئیس شرکت تجار تی انگلستان درخواست که برای او یکی دو تن طبیب اروپائی بیاورد و خود برای ایشان سودهای بزرگ تضمین می کرد . پیرسون پذیرفت ولی کار برای او سخت دشوار گشت چه طهماسب قلیخان در رسیدن به آرزوی خود شتاب داشت و بارها از پیرسون استفسار می کرد .

در آن زمان من در اصفهان بودم و از هنگام ورود به ایران به کار طبابت دست برده بودم و اصول آن را می آموختم . پس به پایدهای رسیدم



که علاج مرض های عادی و معمولی را می دانستم .

خدانیز با من بود و به معالجه های من عنایت فرمودی و بخت نیز به توفیق یافتن من همراهی کردی . چندین علاج شگفت انگیز من آوازه مرا بلند ساخته بود، و اعظم و اعیان و اکابر که از دست من شفا یافته بودند از چهار سال پیش می خواستند که من در جرگه طبیبان پادشاه در آیم، ولی من هرگز بدین کار تن در نمی دادم.

پیرسون در قولی که به شاه داده بود مضطر شد و حیران ماند. پس نظر به سوی من افکند و سودهائی که رسالت مسیحیان را از این پیش آمد بود به عرض کشیش برتر<sup>(۱)</sup> رسانید و او را از سهولت هائی که این کاری برای من در راه خدمت بدین ترسائی فراهم تواند ساخت ، آگاهی داد - آن هم در کشوری که دائماً آن دین آماج دشنام و آزار می باشد .

آنچه پیرسون آرزو داشت همان شد و من به حضور پادشاه رسیدم . وی از من بسیار پرسش ها کرد و از پاسخ های من خشنودی نمود و مقرر فرمود که فردای آن روز من با او در خلوت ملاقات بکنم و هم چنین برای معاینه دقیق و تشخیص بیماری او و مشاوره با طبیبان ایرانی مراد قصر خود مسکن داد؛ و نیز فرمود که پنجاه تومان<sup>(۲)</sup> نقد و یک اسب و دو استر از اصطبل ویژه او به من بسیار ندو چند مستخدم به خدمت من بگمارند.

بیماری طهماسب قلیخان بد تشخیص من ، مقدمات استسقا بود . وی را استفراغ های پی در پی عارض شدی و هر آنچه خوردی یا کساعت نگذشتی

۱ - Père Superieur

۲ - بحساب کشیش بازن در آن زمان یک تومان ارزش شصت لیره فرانسی داشته .

که همدرا قی کردی . و این علامت‌ها باعث های دیگری مانند بیبوست  
 سخت و انسداد کبد و خشکی دهن و غیر از این‌ها همراه بود .  
 چون من بیماری اورا شناختم ، او علاج آن را از من خواست  
 ولی این کار آسان نبود و مرا مجالی بیشتر بایستی تا آن که دارو های  
 لازم را حاضر نمایم و درمان کنم . زمستان بود ما در فشلاق بودیم .  
 من از او دو ماه برای تهیه دارو ها مهلت خواستم چون که در پایان  
 این مدت زمستان بدسرشدی و فصل ملایم در آمدی [ که برای آغاز  
 مداوا بهتر بودی ] <sup>(۱)</sup> ولی او بیش از ۲۵ تا سی روز مهلت نداد .  
 در این بین او از اصفهان بیرون شد و راست بدفارس رفت و در راه  
 ستم‌های شگرفی از خود نمود . شنیده بود که شاه عباس کبیر که در شکار  
 بسیار زبردست بود ، در دوره پادشاهی خود از کله پاره ای از حیوانات  
 که خود شکار کرده بود در چندین شهر منارهایی برپا ساخته است .  
 پس او نیز بر آن شد که به نوبت خود بناهایی بد آن نظم بسازد ولی نداز  
 کله حیوانات بل از کله مردمان ، و بلندی آن را خود معین کرده بود  
 کدسی پا باشد . چنین مناره ای را در شهر کرمان بنا نهاد !

هم در این شهر بود که چون مهلت من به پایان رسیده بود  
 آمدم و به دربار پیوستم . یکی از وزیران مرابه حضور شاه برد . وی مرا  
 نیک پذیرفت و دستور داد که دو منزل ؛ یکی برای خودم و یکی برای  
 مستخدمانی که به خدمت من گماشته بودند ، مهتاسازند و فرمود که چادر  
 من همیشه در نزدیکی حرم او باشد ، و این امتیازی است که منحصر آ

---

۱ - این جمله در متن نامه نبود من آنرا برای توضیح افزودم . از آنجائیکه  
 کوشش داشته‌ام که ترجمه این نامه ها مطابق النعل بالنعل باشد ، لازم دیدم که این دخالت  
 مختصر خود را گوشزد نمایم . ( ع . ح . )

طیب محرم پادشاه را باشد .

چون فرود آمدم داروهائی را که ساخته بودم آماده کردم . یکی از طبیبان سابق به من گفت که در این جا رسم دربار و اراده پادشاه چنین است که هر طیب باید همان مقدار از داروئی را که به شاه میدهد قبل از او در پیش چشم او بخورد . گفتم من نیز چنان کنم و پیش از شاه چند قطره از دارو بخورم . ولی تذکار دادم که چون من نه بیمارم و نه آن مزاج توانای پادشاه را دارم ، خوردن دارو مرا زیان بخشد و از دارو خوردن من پادشاه را بهبود نیاید . شاه برهان های مرا پسندیده ۲۴ یا ۲۵ روز دستور مرا به کار بست پس خود را بهتر بل کاملاً شفا یافته دید . چون من بیگانه بودم و مداواهای من نتیجه نیک بخشید . پادشاه مرا به الطاف خود مفتخر داشت و نسبت بمن اطمینان پیدا کرد . پس رشک و حسد ، آتش کینه چهار طیب دیگر دربار را روشن نمود . اتفاقاً یک بی احتیاطی که از شاه سرزد ایشان را وسیله به دست داد که مگر بتوانند مرا از نظر شاه بیندازند .

روزی به اقتضای حال پادشاه من او را مسهلی داده بودم . سرمای سختی بود و باد سردی به شدت می وزید . برفی شگرف می بارید و زمین را می پوشانید . من از او استعفا کردم که در چادر خود بماند و بیرون نرود . ولی او که اطاعت امرهای خود را از دیگران توقع داشت هرگز خود را مطیع کسی نمی دانست و حتی اطاعت از علم نیز بر طبع او گران می آمد ، پس سوار شد و مدتی دراز تا ختن و گردش کرد . پیش از آنکه دو اثر خود را ببخشد از حرکت اسب و سردی هوا و فزونی خستگی در مزاج او انقلابی پیدا شد و اندکی خون بواسیری از او رفت چنانکه به وحشت افتاد .

طبیبان مرا تهمت زدند و گفتند که من مواد زیان آوری باو خورانیده ام

کدروده‌های او را سوزانیده است. شاه از ایشان پرسید که آن ماده چه باشد؛ دیگر کسی را یارای سخن گفتن نماند و بد همین پاسخ بسنده کردند که آن کس که ستم‌راداده است هم او تریاق آنرا می‌شناسد، پس مرا احضار کرد.

چون در آمدم با چشمانی که آتش خشم از آن می‌بارید در من نگر بست و درد خود را از من دانست ولیکن باز آنرا بد من شرح داد. من بی احتیاطی او را بدرویش کشیدم و به او فهمانیدم که خبط کرده و خود را بد هوای سرد داده است و در عین حال او راداروی مسگنی دادم که حدت روده هایش را آرام کرد. این کامیابی نیز به مصداق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، لطف او را دوباره بدسوی من معطوف گردانید و اسب گرانبهای را که خود غالباً سوار می‌شد بد من بخشید. و نیز چندی بعد که یک سر بهبود یسافت سیصد تومان (یعنی ۱۸۰۰۰ فرانک فرانس) بد من داد. همچنین مرا مرثده داد که در آینده سپاسگزاری خود را با بخشش‌های بیشتری که شایسته بزرگی او باشد بد من خواهد نمود.

در آخر ماه مارس ۱۷۴۷ از آن جا کوچ کرد و راه مشهد را پیش گرفت و ما ناچار شدیم که از صحراهای هولناک که خاک آن بی حاصل و ریگ آن سوزان بود بگذریم. در این بیابان‌ها هیچ آب نوشیدنی پیدا نمی‌شد و با همه احتیاط‌هایی که اتخاذ شده بود از قبیل کندن چاه‌ها و جستن چشمه‌ها و حمل آب از مسافت‌های بعید باز یک قسمت از مردان و اسبان و شتران در این راه از گرسنگی تلف شدند. از این خطر در آمده بدخطر دیگر افتادیم: بدجم جم (؟) (۱) رسیدیم.

۱-Dgim dgim (یعنی آب زیرزمین؟) و این معنی است که باز ن به آن می‌دهد. من مأخذ آن را امیدوارم شاید مردم خراسان بدانند ولی در کودکی نام صحرای جم جم ←

از آن جا تا جای نسبة آرامی که برای سفر بی خطر باشد سه فرسنگ راه بود و ما برای پیمودن آن سه فرسنگ رنج ها و سختی های باور نکردنی را متحمل شدیم . زمین آن لرزنده بود مستور از يك قشر ضخیم که هر لحظه در زیر سم اسبان فرو می رفت و مدام بایستی مواظب بود تا در آن نیفتاد و در ژرفای آن ناپدید نگردید . من در اطراف خود اسبان و سواران را می دیدم که ناپدید می شدند . برای جستن از این خطر ، فرش ها و بسترها و لحاف ها به روی خاک می انداختند تا پای اسبان فرو نرود . رنج سخت تر اینکه بهای يك اسب شصت لیره فرانسه بود ولی به این قیمت هم به دشواری به دست می آمد و من ناچار برخی از راه را پیاده پیمودم . دوروز بود که اسب من هیچ نخورده بود و خود به زحمت می توانست بر پای بایستد پس پیداست که قدرت کشیدن مرا نداشت .

باهمه این سختی ها مابه تون و طبس رسیدیم و آن اول آبادانی خراسان است که در این راه دیده می شود و از آنجا تا مشهدشش روزه راه است .

شاه که آرزوی دیدار خانواده خود را داشت تمام پسران خود را بدانجا احضار کرده بود . من ایشان را سیزده تن شمردم که همه در برابر او صف کشیده بودند . پادشاه به دقت همه را بنگریست و به آن سه تن از فرزندان خود که مسنّ تراز دیگران بودند روی نمود و به نوبت به هر يك از ایشان تاج پادشاهی را بخشیدن خواست . ولی

---

→ (بضم هردو جیم) در داستانها بگوشت خورده است و ممکن است که این لغت ترکی و از فعل جو ماق باشد که بمعنی فرورفتن به آب است . ( ع . ح . )  
 در نخلستان « خور » محلی است بر که مانند که آبی اندک از زمین می جوشد و آن را « جمجمه » مینامند ( بفتح هردو جیم ) ( ح . یغمائی )

ایشان نپذیرفتند و بدسبب جوانی بسیار و تجربه اندک خود را شایسته آن منزلت ندانستند و گفتند برای فرا گرفتن اسرار جهان‌داری طول زمان و ورزندگی باید و سوگند دادند که همچنان ایشان را به بندگی خود باز گذارد و به اطاعت او امر شاهانه بر کمارد تا در سایه تعلیم او هنر پادشاهی را بیاموزند .

از آن کسانی که اندر آن انجمن حاضر و ناظر بودند، برخی را رای این بود که چون شاهزادگان جوان خوی پدر نیکومی شناختند، می‌دانستند که این پیشنهاد دامی بیش نیست و نادر شاه بیشتر از خرسندی پسران خویش، دریافتن احساس‌های درونی ایشان را می‌خواست و کمترین حسّ تمایل به سلطنت حکم محکومیت ایشان را به سلب حیات دردنبال داشت .

در اواخر ماه آوریل (اوایل اردیبهشت ماه) به مشهد رسیدیم . شاه ظلم‌هایی را که در اصفهان نموده بود از سر گرفت. در این دو ساله واپسین حیات خود خست و بیدادگری را به درجه اعلی رسانیده بود . بومیان و بیگانگان، شاهزادگان و حاکمان، سربازان و سرداران همگی از خشم و غضب او اندیشناک بودند . توطئه‌های سرّی از هر طرف آغاز شد، حتی خویشاوندان او نیز به شاکیان پیوستند . همه کس را آرزو این بود که فرصتی به دست آورد و برای ایمنی زندگی خود به زندگی وی پایان بخشد .

از این توطئه‌ها که در گوشه و کنار به قصد ملک و حیات او به دست کسانش چیده می‌شد او را شك و تردیدی پیدا شده بود . برگشتن قسمتی سپاه از او، او را چنان دشوار آمد که تحمل آن را نتوانست کرد .

فتنه‌ای در سیستان برپا شد و برای خوابانیدن آن برادرزاده خود علی خان را با چهار هزار نفر سرباز برگزیده بدان ولایت فرستاد. آن گاه ترسید که مبادا این شاهزاده جوان با عاصیان یار شود و سردار ایشان گردد. خواست تا از او اطمینان حاصل کند و خط مشی او را روشن سازد. علی هذا ظاهر آب‌هانه‌های رسمی و حجت‌های مشروع تراشید و او را به نزد خویش باز خواند. علی خان که می‌دانست با کمترین سوءظن چگونه با او رفتار خواهد شد مراجعت فوری خود را وعده داد، ولیکن با اقامه دلایل و براهین روز بروز آن را به تعویق می‌انداخت تا آنکه سپاهی را که در زیر فرمان داشت با خود یار و همداستان کرد. چون از پشتیبانی لشکر قویدل شد نا فرمان‌داری خود را آشکارا و بی‌باکانه اعلام داشت. طهماسب قلیخان برای جلب او همه گونه وسایل ملامت و لطف را به کار برد و از نویدهای دلفریب و امتیازهای افتخار آمیز و التفات‌های بزرگ و مرحمت‌های شاهانه هیچ فرو نگذاشت اما نتیجه نگرفت. تمام ایران به این شاهزاده جوان چشم دوخته بود و نتیجه این اختلاف فاحش را که در میان عم و برادرزاده بروز کرده بود انتظار می‌کشید.

پادشاه در اطراف خود جز زمزمه عصیان و فساد نمی‌شنید. پیک‌های او را بازداشت می‌کردند. اوامر او منقطع می‌شد. هر روز او را از طغیان نوی خبر می‌دادند. درد او روز بروز افزون‌تر می‌گشت و هیچ چیز تشویش و اضطراب او را تسکین نمی‌داد. مردمان از این که وقایع را در نظر او خطیرتر مجسم می‌نمودند، لذت می‌بردند، و از نگرانی و اضطراب او محظوظ می‌شدند.

وی نخست خانواده و تمول خود، همه را به کلات معروف

فرستاد. همین که خیالش از آن طرف راحت شد چنان وا نمود کرد که از تمام فتندها بسی خبر است و چنان تظاهر کرد که از گناه برادرزاده خود چشم می‌پوشد و آن را سهل می‌انگارد. پس عزم کرد که با پانزده و یا شانزده هزار سپاهی برای سرکوبی طایفه کردان عزیمت نماید، و دستور داد تا توپ های برزک را بگدازند و توپ های خرد تری بسازند که برای حمل و نقل آسان تر باشد.

چون موقع فرارسید، کردان خود را بد سوی کوه ها کشیدند و میدان را آزاد گذاشتند. سپاه شاهنشاه راست از کنار سلسله جبالی که مدخل کلات را حفظ و دفاع می کرد گذشت و در نوزدهم ماه ژون به نیم فرسنگی قوچان رسید و در همان جا اردوزد. گفتی خطری را که در این محل در کمینش بود احساس می کرد.

چند روز بود که همواره اسبی را زین کرده و آراسته در حرم آماده داشت. وقتی به ناگهان خواست به کلات خود بگریزد، نگهبانانش دریافتند و آن نتیجه های وخیم را که از گریختن او حاصل می شد به او آشکارا بنمودند و گفتند: ما خدمتکاران و فاداران پادشاهیم و باتمام دشمنان او خواهیم جنگید و هیچ يك از ما خداوند خود را ترك نخواهد کرد. نادرشاه بناگزیب خرسند شد و خواهی نخواهی برگشت و از خیال گریختن منصرف شد.

اونيك می دید و شك نداشت که چندی است توطئه ای بر ضد او چیده شده است، و زندگی او در خطر است، ولی عاملان توطئه را نمی شناخت. در میان درباریان ناراضی تر و شورش طلب تر از همه کس دو تن بودند: یکی محمد قلیخان که خویش او بود و سرداری نگهبانان او را داشت. دوم صلاح خان که مباشر و ناظر خانه او بود.



نادر شاه را باکی از صلاح‌خان نبود زیرا شغلش اقتضای کرد که او را در لشکریان نفوذی باشد، و بیم او بیشتر از محمد قلیخان بود که مردی رشید و جنگی بود، و قدر و ارزش نظامی داشت، و سرکردگان عموماً او را اعتبار و احترامی به سزای گذاشتند. پس تمام بدگمانی‌های پادشاه به او متوجه بود و خواست که از آن فتنه جلوگیری بکند.

نادرشاه در اردوی خود چهار هزار تن سپاهی از افغانان داشت که این افواج از یک طرف او را از جان مخلص و فدائی بودند، و از طرف دیگر دشمنان ایرانیان (قزلباشان) بودند. در همان شب که نوزدهم ماه ژون را به بیستم آن ماه می‌پیوست، نادر شاه تمام سرداران افغانان را بخواند و به ایشان گفت: «من از نگهبانان خود خرسند نیستم و چون علاقه و درستی و دلیری شما بر من هویداست شما را مأمور می‌کنم که فردا هنگام بامداد همه صاحب منصبان ایران (قزلباش) را باز داشت نمائید و به زنجیر بکشید، و اگر احیاناً کسی از ایشان گستاخی نماید و در مقام مقاومت برآید از کشتن او دریغ ندارید. مقصودم محافظت شخص من است و من مراقبت جان خود را به شما می‌سپارم». سرداران افغانان از چنین اظهار لطف و مهربانی شاهانه و اعتماد شخص شاهنشاه شادان شدند و زود سربازان خود را مجهز و آماده ساختند.

اما این فرمان چندان پنهان نماند که به بیرون نترابد. شورشیان را خیر آمد. محمد قلیخان که در همه جا جاسوس داشت صلاح‌خان را آگاه گردانید. این دوسر کرده با امضای سندی کتبی هردو سوگند خوردند که یکدیگر را بترک نگویند، و در همان شب

دشمن مشترك خود را كه فرمان مرڪك ايشان را براى روز آينده داده بود بكشند .

پس آن سند را به شصت تن از سرداران كه محرم ايشان بودند بنمودند و ايشان را متقاعد كردند كه اين اقدام و انتقام ، حيات ايشان را تأمين مى كند زيرا كه افغانان حليم دارند كه ايشان را فردا دستگير نمايند . همه اين سرداران سند را امضا كردند و متعهد شدند كه در ساعتى كه براى اجراى امر معين خواهد شد حضور بهم رسانند ؛ و آن ساعت هنگام غروب ماه بود كه در حدود دو ساعت پس از نيمه شب مى شد .

نمى دانم فشار بى صبرى بود يا هوس خود نمائى كه پانزده و يا شانزده تن از سر كشان را پيش از رسيدن ساعت موعود به ميعاد كشيده بود . شورشيان پاى اندر خيمه پادشاهى نهادند ، و آنچه را كه مانع گذشتن ايشان مى شد درهم شكستند ، و از هم كستند تا به خواب گاه آن شاهنشاه بخت برگشته رسيدند . بانك و خروش او را بيدار كرد و با آواز دهشت آورى فرياد زد : « كيست ؟ شمشير من كجاست ؟ اسلحه مرا بياوريد ! » از شنيدن اين سخنان شورشيان را بيم برداشت و پس رفتند ، ولى هنوز چند گام پيش برنداشته بودند كه آن دو دامن زن آتش شورش نمايان شدند ، و ايشان را جرأت و اطمينان دادند و ترغيب كردند و وادار نمودند كه به همراهى ايشان پاى در چادر بگذارند .

طهاسبقليخان هنوز رخت نپوشيده بود . نخست محمد قلى خان پيش دويد و يك ضربت شمشير چنان به او حوالت كرد كه شاه را سرنگون ساخت و از پاى در انداخت ، دو يا سه تن نيز از او

سر مشق گرفتند .

پادشاه بدبخت که درخون خود شناور بود کوشید که برخیزد ولی قوت به جای نبود . پس گفت : « چرا مرا می کشید ؟ حیات مرا به من باز گذارید هر چه دارم از آن شما باشد ! .... » .

نادرشاه هنوز سخن می گفت که بناگاه صلاح خان که شمشیر به دست داشت بدو تاخت و سروی را برید و بد دست سربازی داد که آن رانزد علی قلیخان - که هنوز درهرات بود - ببرد . آن سرباز در راه کشته شد و آن سرروزی به شاهزاده رسید که سه هفته از بریده شدن آن گذشته بود .



ایدون (۱) توانگر ترین پادشاهان جهان ، بلای ناگهانی دولت عثمانی ، فاتح هندوستان ، خداوند ایران و فرمان فرمای آسیا ، طهماسب قلیخان نادر شاه مشهور در شصت و پنج سالگی ( و یاشصت و شش سالگی ) ، پس از سیزده سال پادشاهی بمرد . وی در نزد همسایگان محترم بود و دشمنانش سخت از او بیم داشتند . تنها نقصی که داشت همین بود که محبوب رعایای خود نبود !

ریش خضاب شده او با مو های سفید سرش يك قسم ضد و نقیض متناسبی تشکیل می داد . مزاج او بسیار قوی بود و هیكل تنومندی داشت . قدی بسیار بلند و اندامی متناسب داشت . صورتش گندم گون بود و شکل آن با آنکه گرد نبود چندان دراز هم نبود .

---

۱ - ایدون بمعنی این چنین است و ترجمه صحیح کلمه Ainsی فرانسه است . بعضی از دوستان استعمال این لغت نیمه منسوخ را به نگارنده خرده گرفته اند بعقیده بنده احیای این قبیل لغات فصیح دری بسی شایسته تر از ایجاد لغات جدیدی بمعنی است که دارای هیچ فصاحتی هم نیست ( ع . ح . )

بینی او عقابی بود . دهانش خوش شکاف و لب پائین او اندکی درشت تر بود . چشمانی تنگ و خننده با نگاهی تند و گذرنده داشت . بانگ او درشت و پر قوت بسود ولی او می توانست با میل و اراده خود و به اقتضای وقت آهنگ آن را ملایم تر و نرم تر نماید . تنهاموجود اقبال او عزم و کوشش او بود . آن همدیشرفت ها و بزرگی ها را جز به خویشتن مدیون و مرهون نبود . با آنکه نسب بلندی نداشت ولی باز گفتمی که او برای تخت پادشاهی از مادرزاده بود . طبیعت همه صفت های بزرگ را که در خور قهرمانان بزرگ باشد به او ارزانی داشتند بود و حتی چندین صفت راهم که ویژه پادشاهان بزرگ باشد به او داده بود . به نظر دشوار می آید که در تاریخ ، پادشاهی دیگر با استعدادی وسیع تر ، و باهوشی تندتر ، و بادلیری و شجاعتی عظیم تر ، از او پیدا کرد . نیات او بسیار بلند بود و وسیله های نیکو بر میگزید و پیش از آنکه عملی را آغاز نماید راه توفیق را هموار و آماده می کرد . نظر دور بین او بر روی کلیه ایالات مملکت وسیع او احاطه داشت . هیچ چیز بر او مجهول نمی ماند و او خود هیچ چیز را فراموش نمی کرد . از کار خسته و رنجور نمی گشت و از مواجهه با خطر نمی ترسید . موانع و مشکلات در عزائم او کمترین تأثیر نداشت . او مسکن ثابتی نداشت . دربار او اردوی او بود . چادری قصر سلطنتی او را تشکیل می داد . تخت او در میان اسلحه او قرار داشت ، و عزیزترین دوستان او رشیدترین سربازان او بودند .

سرماهای شدید زمستان و گرماهای طاقت فرسای تابستان و برف و باران و گرسنگی و تشنگی و رنج و خطر ، نه تنها او را درمانده نساختی ، بلکه بر جسارت و پشت کار او افزودی . بارها دیده شده که او

از سرحدی بسرحد دیگری گذشتی . هنگامی که مردم او را در نقطه ای گرفتار می پنداشتند به ناگهان خبر فتح و نصرت او از نقطه دیگری می رسید که از اولی فرسنگ ها دور بود .

به گاه پرخاش و مبارزه ، جسارت و دلیری را به حدّ بی پروائی می رسانید . هنگام خطر تا وقتی که سختی نگذشته بود همیشه بر سر سربازان خود جای داشتی و گاه بیرون رفتن همیشه در دنبال ایشان بودی . در میدان جنگ او مرد اول بود و هم مرد آخر . هیچ يك از درس هائی را که احتیاط بیاموزد فرو نگذاشتی ولی چاره هائی را که احتیاط لازم داند هیچ اهمیتی ندادی .

اوتنها تکیه به جسارت و اقبال خود می کرد . از آن جاست که در عمل های مهم و در جنگ های بزرگ همیشه از فتح و نصرت بهره تمام می یافت .

این بود بیان صفت های شایان تمجید او . و از آن جاست که او استحقاق عظمتی را داشته است که یکی از نویسندگان فرانسه آقای دوبوگنویل<sup>(۱)</sup> او را با الکسندر ( اسکندر مقدونی ) مقایسه کرده است . چندان صفت های برجسته می توانست بی نژادی او را از یاد ببرد و ممکن بود که پس از ایجاد سلطنتی بدان شکوه و عظمت زبان مردم از اینکه « غاصبی » بیش نیست بماند . ولی این خست عظیم و این ظلم های شدید بود که رعیت او را از پای در آورد و اسباب مرگ او را آماده کرد . افراط ها و بدکاری هائی که صاحب این اخلاق تند و وحشیانه مرتکب شد و اشک های بسیار و خون های

---

(۱) - M . de Bougainville , Secrétaire perpétuel de l' Académie Royale des Inscription et Belles Lettre .

فراوان که جاری کرد احساسات مردم را نسبت به خود متناوباً از ستایش به وحشت و از وحشت به اگر اه رسانید .

در بارهٔ دین او اظهار عقیدهٔ قطعی کردن بسیار دشوار است .  
 عدّهٔ کثیری از کسانی که ادّعیای شناسائی عمیقی از اسرار او دارند می‌گویند که او هیچ دینی نداشت - گاهی آشکارا می‌گفت که او خویشمن را همان قدر بزرگ می‌داند که بزرگان دین را! برای آنکه بزرگان دین عظمت خود را از برکت این فضیلت به دست آورده بودند که جنگیان شایستدای بودند در این صورت او تصوّر می‌کرد و بلکه یقین داشت که به همان رتبهٔ پرافتخاری که ایشان در سایهٔ شمشیر رسیده بودند او نیز نایل شده است .

من هرگز آگاهی پیدا نکردم و ندانستم که رفتار او بایدرش چگونه بوده زیرا چنانکه می‌دانیم در آغاز جوانی خانهٔ پدر را ترك گفته است . و شاید در هنگام کارهای نخستین خود تیم شده باشد . ولی مادرش را بامهربانی زیاده از اندازهٔ معمولی دوست داشت، و در مرگ او زاریگریست، و از صمیم قلب دردناک کردید، و برای آنکه آیندگان را بیک یادگار همیشگی از علاقه و تأثرات خویش بگذارد ، پس از برگشتن از هندوستان بر فراز گور او مسجدی زیبا بنا نهاد .

## ضمیمه (۱)

در جزئیات وقایع مهم حیات نادرشاه مشهور چند چیز را فراموش کردم که شاید برای تکمیل نگارش های من راجع به تندی اخلاق او و گنج های فراوانی که گرد آورده بود بی فایده نباشد و نیز برای بسط اطلاعات شمالا از افتد.

نادرشاه را آوازه بحرید اروپائیان به گوش رسیده بود، پس بی درنگ اراده نمود که دو بحر به یکی در اقیانوس و دیگری در بحر خزر ایجاد کند. چند کشتی انگلیسی خرید و خواست که چند کشتی دیگر در بندر عباسی ساخته شود. ولی چون در آن حدود چوب بدست نیاید از آنر و دستور داد تا در نواحی دیگر بگردند و بدانجا بیاورند، و رعایای او مجبور شدند که با خرج خود قطعات چوب های بزرگ را از مسافت سیصد فرسنگ و از میان يك صحرای هولناك و بی آب و علف بیاورند. این عمل بی جا و بی فایده مرگ هزاران مرد را باعث شد. و اما در ناحیه بحر خزر نتیجه بهتری بدست آمد، چند کشتی به روی آب انداخته شد و ساختمان سه کشتی دیگر آغاز شده بود که پادشاه بمرد. کار دیگری نیز کرد که شومی و وخامت آن برای رعایای ایران کمتر نبود: مردم را بر آن داشت که از برای او از تبریز تا به مشهد و کلات تخته سنگ های بسیار جسیم مرمر سفید بیاورند. این راه بیشتر از دو بیست فرسنگ است و در سر تاسر آن کوهستان ها و ناهمواری ها و صحراهای صعب العبور واقع میباشد.

(۱) - این قسمت را بازن پس از ختم نامه خود افزوده است و بالای آن علامت P. S. گذاشته است که اختصار Post Scriptum ترکیب لاتینی است بمعنی «پس از نگارش»، و من لفظ «ضمیمه» را بجای آن گذاشتم. (ع.ح.)

هیچ ثروتی در دنیا با تمولی که نادرشاه در کلات گرد آورده بود برابری نتواند کرد. پس از مرگ وی برخی از این کنج را به مشهد بردند. هر شتری میتوانست تنها دو صندوق مسکوک حمل کند و من آن‌ها را در میدان مشهد دیدم. (۱)

جلال و بهای چادرهای او برتر از هر آن چه تا کنون برای ما از شکوه سلاطین آسیا حکایت کرده‌اند می‌باشد. از جمله آن‌هایی بود که متن آن با طلا گلدوزی شده بود و با مروارید و سنگ‌های گران بهای متعدد مرصع بود و بلندی و عظمت و وسعتی در خورد داشت. از تخت‌های باشکوه او چه بگویم! آن یکی را که از هندوستان آورده بود به عقیده من گران بهاترین تختی است که چشم بشر می‌تواند دید، سطح آن شش گام در شش گام و بلندی آن ده گام است. در آن هشت ستون باشد که هر یک مرصع به الماس و مروارید است. بالای آن در درون و در بیرون از لعل و زمرد مزین است.

دو طاوس بر آن باشد که هر یک از پرهای دم آن‌ها منتهی به یک زمرد بزرگ می‌شود و در اندام آن دو به تناسب رنگ‌های مختلف طاوس جواهرات و سنگ‌های قیمتی تعبیه شده است.

پنج تخت دیگر داشت که نیز بسیار مجلل و باشکوه بود به دستور او یکی دیگر نیز ساختند که از یک صفحه طلا درست شده بود و هم از سنگ‌های بهادر مرصع و حاکی از یک صنعت ظریف و زیبا بود. من نقشه لشکرگاه او را نیز بشما می‌فرستم.

---

(۱) - این جمله بسیار ناقص و کسب‌خسته است و اگر پیش از این در متن نامه از این موضوع بطرز کاملتری سخن نرفته بود هیچ مطلبی به دست خواننده نمی‌آمد. (رجوع شود به صفحات بعد) (ع.ج.)



سلیمان صفوی<sup>(۱)</sup> شاه جدید سیمین پادشاهی که بعد از طهماسب -  
 قلی خان به تخت جلوس کرده است اصرار دارد که من به دربار او بروم  
 و هم طیب او کردم، اگر رفتنی شدم خواهم کوشید که از دنباله این  
 انقلاب‌ها آگاهی به هم رسانم و جزئیات و دقایق آنرا به شما بنگارم .  
 در بندر عباس -- دوم ماه فوریه ۱۷۵۱

---

(۱) - این سلیمان صفوی چهارمین کسی است که پس از نادرشاه به تخت نشسته است  
 که نام او سید محمد بود و خود «بازن» نیز در نامه دوم خود اسامی ایشان را به ترتیب نوشته  
 است . (ع.ح.)

# نامه دوم

در بیان انقلابهائی که پس از مرگ طهماسبقلیخان  
بوقوع پیوست

پدر [روحانی] محترم من (۱)

پس از وقوع حادثه خونینی که به تفصیل آن را در نامه نخستین خود شرح دادم، شورشیان و همدستان ایشان در لشکرگاه پراکنده شدند و برهر آنچه به طهماسبقلیخان تعلق داشت دست نهادند، و برهر آن که گمان نزدیکی و محبت طهماسبقلیخان می رفت ابقا نکردند. چون به اقامتگاه زنان او اندر شدند، آن بیچارگان لرزان و هراسان خود را به پدای ایشان انداختند و التماس می کردند و به ایشان چنین می گفتند: «خود را با ارتکاب بدکارهای زشت و ناهنجار و خشم و توحش بدنام نکنید که از آن هیچ سودی نخواهید برد!»

کسی به ناموس و به جان بانوان حرم دست درازی نکرد و تجاوزی جز این نشد که هرچه جواهر و سنگهای بهادار و طلا و غیره که طهماسبقلیخان به ایشان هدیه داده بود از ایشان بگرفتند. آنگاه شورشیان از حرمسرا بیرون آمدند و به چادرهای سه وزیری که طرف اعتماد شاه بودند روی نهادند. دوتن از ایشان را

---

(۱) عنوان هر دو نامه پادری بازن Mon révérend père است.

بی‌درنگ سر بریدند ولی سیمین را نکشتند و او را نام معیر خان بود. (۱)  
 از این ملاحظه و ملایمتی که در باره او به عمل آمد چنین  
 گمان رفت که وی با ایشان همدست و در توطئه و شورش و عصیان هم  
 داستان بوده است. این ظن بی اساس نبود و بعد از آن واقعه این مرد  
 مزور و نیرنگ باز پی در پی در زمان سلطنت سه پادشاه در مسند وزارت  
 بماند و سه بار در سایه خیانت به سلطان خود مقام خود را حفظ کرد .  
 به دنباله این کشتار های نخستین ، اغتشاش و اختلال هراس-  
 انگیزی در اردو روی نمود . مرد مهال يك دیگر را می دزدیدند و  
 بجان هم می افتادند و سر يك دیگر را می بریدند . شب و روز  
 فریاد هائی هولناك بد گوش می رسید . خون از همه جا روان بود .  
 حرص مال دنیا طمع ایشان را به هیجان می آورد و عدم مجازات جنایت  
 را تشویق میکرد .

آن چهار هزار نفر افغان که طهما سبقلیخان روز پیش از قتل  
 خویش ایشان را مأمور بازداشت نمودن صاحب منصبان کشیک خود  
 کرده بود خبر مرگ او را باور نمی کردند . پس برای دفاع از او  
 به چادر او شتافتند ولی با نگهبانان شاه که شمار ایشان شش هزار تن  
 بود و چهار هزار تن از ایرانیان (قزلباشان) بدیشان ملحق شده بودند  
 روبرو گردیدند .

این خارجیان رشید با جسارت و تهوّر مفرطی داد نبرد دادند و با  
 آنکه مخالفان از حیث شمار بر ایشان برتری داشتند ایشان را پس  
 نشانند و چون بد چادر نادر شاه واژگون بخت اندر آمدند جسدی

(۱) در متن نامه Mayar Khan نوشته اند و این همان معیر الممالک

است. (ع.ج.)

یافتند که سر نداشت و درخون خود شناور بود .

از دیدن این حال همگان را اسلحه از دست بر زمین افتاد ،  
 و افغان و شیون افغانان در فضا پیچید . سپس خود را از معرکه بیرون  
 کشیدند . ایرانیان به دنبال ایشان تاختند ولی نتیجه‌ای نگرفتند .  
 افغانان را رشته‌نظم و ترتیب از هم نگسیخت و بطرز منظمی راه خویش  
 را در پیش گرفتند . یأس و اسف چنان قدر و هیبتی در ایشان تولید  
 کرده بود که سهمشان در دلها می نشست .

من دوبار در میدان مبارزان ، میان تیرو شمشیر واقع شدم ولی  
 از آن هر دو مهلکه جان سلامت بدر بردم . گزندی که از این  
 کشمکش ها بمن رسید واقعا یست که ذیلا به اختصار به شرح آن  
 می پردازم :

دو تن از خادمان مرا ترك نکرده بودند زیرا امید داشتند که  
 من در نزد جانشین نادر شاه نیز مقام سابق خود را خواهم یافت ، من با  
 ایشان از میدان کشمکش بیرون شدم و هنوز يك ربع فرسنگ راه  
 نپیموده بودیم که شش تن از سربازان که مرا می شناختند به ما  
 پیوستند و قول دادند که مرا صحیح و سالم به مشهد برسانند ، و اظهار  
 داشتند که در مقابل این خدمت امید پاداش از پادشاه جدید دارند .  
 در بین راه سربازان دیگری بما ملحق شدند . کم کم دسته  
 ما بزرگتر گردید و شمار همراهان به بیست و هفت یا بیست و هشت  
 تن رسید .

از این پیش آمد مرا شگنی در ضمیر افتاد و بزودی ثابت شد که  
 ظن من بدخطا نبوده است .

کسانی که مانند ما راه مشهد را در پیش گرفته بودند بی شمار

بودند. راه از روندگان خالی نبود و این خود همراهان ما را از اجرای مقصود اصلیشان باز میداشت و تنها امید من نیز همین بود، ولیکن ایشان را فرصتی مساعد به دست آمد و آنرا هدر نکردند.

به ناگهان خود را به روی من و دو نوکر من که حامل قسمتی از مال و دارائی من بودند بینداختند و هرچه داشتیم از ما بگرفتند و جزیرا هنی ما را بتن برنگذاشتند. رئیس ایشان که در چند قدمی ایستاده بود فریاد می زد و به ایشان فرمان می داد که سر ما را ببرند. من از مال دنیا ساعتی داشتم که به تدبیر آن رابه یکی از ایشان دادم دیگران را بدان طمع افتاد و همگی به جان هم افتادند. در این کشمکش ما بدر رفتیم و خود را در گودال عمیقی انداختیم که اسب در آن فرو رفتن نمی توانست. ما از آن جا مذاکرات و تبادل آرای ایشان را می شنیدیم و اگر بیم آن را نداشتند که صدا در اطراف به پیچد، هر اینه تفنگ های خود را بسوی ما خالی می کردند.

اتفاقاً درست در هنگامی که خطر به ما پنجه در افکنده بود یکباره از آن مکان دور شدند. چه گروهی مرگب از هشتصد یا نهصد مرد که از بالای تپه ای در آن نزدیکی ها پدیدار شده بود ایشان را ناگزیر از گریز کرد.

در آن چنان وضعی که آن راهزنان ما را گذاشته بودند، ما یارای نشان دادن خود را نداشتیم و چندان در آن گودال بماندیم تا شب شد. این راه تا مشهد بیست و پنج فرسنگ مسافت داشت و بایستی که ما همه آنرا پیاده پیمائیم و آن صحرائی بود هولناک و به جز چند میوه و حشی هیچ آذوقه به دست نیامدی. در این واقعده بمن دوازده هزار لیره فرانسه زیان رسید ...

پس از تحمّل سختی‌های بسیار عاقبت کار بدمشهد رسیدیم . در آنجا برخی از دوستان ما را منزل دادند و جامه بخشیدند و همچنین به ما کومک‌های دیگری نمودند که بدانها احتیاج زیادی داشتیم . مشهیدیکی از شهرهای بزرگ ایران است و حاکم نشین ایالت خراسان است . مسجد بسیار مجلل و باشکوهی دارد که مرقدامام رضایکی از دوازده معصوم دودمان علی [علیه‌السلام] آن جاست . ایرانیان نسبت به او همان قدر احترام قائلند که نسبت به پیغمبر خود حضرت محمد ، و زیارت مشهد را در مدت زندگی خود ، اقلّاً یک بار مانند طواف خود فرض می شمارند .

اکنون پس از بیان این حاشیه بر کردیم بدرایت وقایعی که در اردو رخ نمود .

بزرگان ملک و سرداران و صاحب‌منصبان و نگهبانان شورائی تشکیل دادند و برای تعیین جانشین نادرشاه مذاکره کردند . در آن انجمن اختلاف زیادی پیدانشد . همگان را رأی بر آن شد که تاج و تخت را به علی‌قلی خان برادرزاده طهماسب‌قلی‌خان ، همان کسی که سر نادرشاه را نزد او فرستاده بودند ، واگذارند . پس هیأتی را به عنوان رسالت رسماً به سوی او روانه کردند . این شاهزاده جوان با لشکری مرگب از چهل هزار سرباز در هرات بود . برخی او را محرک شورش و عصیان بر ضد طهماسب‌قلی‌خان می پنداشتند . شك نیست که او از امر نادرشاه که او را به دربار احضار کرده بود سرپیچی نموده بود و شاید از توطئه آگاهی داشت و حصول نتیجه آن را بایی صبری تمام انتظار می کشید . خطرهایی که در زمان سلطنت عمّش متوجّه او شده بود ،

نا خرسندی‌هایی را که تحمّل کرده بود، اختلاف فاحشی که ظاهراً ما بین اخلاق او و عمّش مشاهده میشد، آراء و انتخاب عمومی را به نفع او گردانید. گذشته از این او بر سر يك قسمت مهمّ از سپاهیان بود که توانسته بود دل ایشان را به دست آورد و همه را به خود جلب کند و چنین به نظر می‌آمد که قادر است که در همه جا نظم و ترتیب خوبی برقرار نماید.

چون رسولان به نزدیک او رسیدند و پیغام خود بگزاردند، او سپاسگزاری خود را بدیشان اظهار کرد و پذیرفت که به تخت شاهی جلوس کند. چون سلطان شد خود را عادل‌شاه نام داد که معنی آن سلطان درست (۱) است.

همین که او سلطان شناخته شد و نظامیان او را همچون پادشاه سلام نظامی دادند، از هرات بیرون آمد و روی به مشهد گذاشت، ولی از ترس آن که مبادا ایجاد قحط و گرسنگی شود به شهر اندر نشد و در نزدیکی آن اردو زد.

اقامت او در آن جا طولی نکشید چون مادام که او صاحب و مالک خزائن عمّش نبود و بر اولاد او و سایر شاهزادگان که شاید در ملک دعوی‌هایی داشتند حکمرانی مسلم حاصل نکرده بود خود را پادشاه نمی‌پنداشت. پس اولین عزیمت او به سوی قلعه کلات شد. اگر چه همه کس گشادن آن قلعه را محال می‌دانست ولی هر چه بادا باد بایستی دست به کار زد.

سرداری که برای محاصره کلات برگزیده شد کاری از پیش نبرد. عادل‌شاه را دوست محرمی از قوم گرجی بود که سهراب خان

نام داشت و این طبعاً موجب کینه‌ایرانیان بود که بر حسب عادت کردن نهادن به‌امر بیگانگان را تحمّل نداشتند مخصوصاً این که آن بیگانه از جنس بندگان هم باشد . مع‌هذا پادشاه کارفرمانداری سپاه را در طول مدّت محاصره به او واگذار نمود .

امید غارت و تاراج ، آن تا خرسندی را که از این انتصاب پیدا شده بود موقتاً پنهان نگاهداشت . محاصره کلات به‌نهایت در جهّ سختی رسید . عاقبت خیانت بیاری رشادت رفت و پس از شانزده روز قلعه گشاده شد .

شاه تازه ، از طول محاصره به شکوه درآمده بود که به ناگاه رسولی از طرف سردار فراز آمد و نوید فتح آن قلعه را به او داد و گفت که سردار منتظر اوامر پادشاه است و راجع به شاهزادگان زندانی و زنان حرم دستور می‌طلبید .

عادل شاه فرمود که دو پسر ارشد نادر شاه را بکشند و دیگران را به زنجیر بندند و به نزدیک او بفرستند ، و هر کدام از زنان پادشاه مقتول و فرزندان او را که آبستن باشد شکم بکشایند که مبادا در خانواده سلطنتی و ارثانی پدید آیند که روزی در پادشاهی ادعاهائی بر ضدّ اولاد او اقامه کنند .

تمام این اوامر اجرا شد .

شاهزادگان را نزدیک او آوردند . نخست همه را بند فرمود سپس مسموم گردانید و از آن همه تنها شاهرخ میرزا که جوانتر از دیگران بود و چهارده پانزده سال بیش نداشت ، یاب‌دلیل قوّت مزاج و یاب‌سبب کمی مقدار سمّ جان بدر برد .

شاهرخ میرزا فرزند ارشد آن پسر طهماسب قلیخان بود که دختر



شاه‌طهماست را بزنی گرفته بود . نادرشاه تخت و تاج را برای او مقدر می‌داشت و هم‌چنین از طرف مادر نیز حقوق او در پادشاهی مسلم بود. عجب اینست که با وجود تمام این حقوق مشروع که ممکن بود روزی سنجیده شود و ارج یابد شاه جدید از چنان هم‌چشمی با آن سنّ کم او نیندیشید . او را در زندان تنگی نگاهداشت .

بعدها خواهیم دید که چگونه به سلطنت رسید و مرگ جدش را از همان عادل‌شاه که به استعداد و لیاقت و حقوق او ارزش نمی‌نهاد انتقام گرفت .

عادل‌شاه پس از کشتار همه شاهزادگان و هم‌چشمان با نصرت و ظفر وارد شهر مشهد شد و به مسجد بزرگ رفت و در میان همه‌مه و فریادهای شادی و شغف مردم ، جقه پادشاهی را بر کلاه خود استوار کرد .

کلیه گنجینه‌های نادر را که به فرمان او از کلات به مشهد آورده بودند در آن روز در میدان عمومی بگذاشتند . وی آن‌ها را در وقت بیرون آمدن از مسجد از نظر بگذرانید . سپس فرمود تا در شهر ارگ‌گی بسازند و آن‌ها را در آنجا بگذارند. آن بنا در سر سه‌ماه تمام شد و در اطراف آن خندق‌هایی بسیار عریض و عمیق بکنند و زمین‌های اطراف را محکم کردند و تمام آن‌ها با مقدار زیادی اسباب توپخانه مجهز گردید. کارگرانی را که در آن ساختمان کار می‌کردند به سخاوتی که در ایران سابقه نداشت مزد می‌دادند . چنان که مزد هر عمده چهار برابر مزدی بود که کارگران بر حسب معمول در کارهای عمومی و خصوصی می‌گرفتند. عادل‌شاه در ربیعان جوانی بود . شك نیست که او مردی بود رشید و سخی و نیکوکار . ایران پس از استخلاص از ظلم و جبر نادرشاه

از خصایل برادرزاده او امیدهای بسیاری داشت و همه چیز برای این شاه جوان نوید سلطنت مسعود و آرامی را می‌داد. ولی او از آن وسیله‌ها نتوانست سود بردارد. ارتقای او، او را به غرور کشانید و اقبال او چشم‌او را خیره ساخت و خود سری قلب او را فاسد کرد. از بزرگی و تمول بی‌کران خود سرمست شد و ثروت خود را به مصرف قبیح‌ترین و زشت‌ترین هرزگی‌ها رسانید و فسق و فجور را به نهایت درجه برد. همان سهراب خان که پیش از این نامی از او برده شد، کار او را به جانی رسانید که منفور و مکروه رعیتش گردانید.

ارتقای این غلام بیگانه حسّ رشک و غضب اعظم و اشراف را تحریک کرد. پذیرفتن این انتصاب نابجا به طبع ایشان بسیار گران آمد. نسب او از هران چدر در تصور آید پست‌تر بود. هیچ صفتی در طبیعت او نبود که بتواند ننگ او را بپوشاند و همه گونه پستی‌ها در نهاد وی جمع بود.

بخشش‌های عادل‌شاه در طی سده ماهه اول پادشاهی، مردم مشهد را بدو مشغول داشت. ولی کم‌کم آذوقه در شهر روبه نقصان گذاشت. ناچار از کردان استمداد کردند ولی قوم کرد با آن که می‌دانست که نافرمان برداری موجب جنگی خونین خواهد شد از مساعدت استنکاف ورزید.

کردان را مخازن آذوقه در شهر قوچان بود پس همگی روی بد آن شهر آوردند. عادل شاه به جنگ ایشان شتافت و قوچان را محاصره کرد. شهر قوچان چندی ایستادگی کرد، ولی توپخانه پادشاه چنان قوی بود که مقاومت مدافعان را در هم شکست و شهر فتح شد. مخزن‌ها را بگشادند و پادشاه مظفر و منصور به مشهد باز گشت و قحط

پایان یافت .

محمد قلیخان که موجد توطئه برضد طهماسب قلیخان بود ، توطئه دیگری برضد عادل شاه چیده بود . عادل شاه او را هم چنان در شغل خود که ریاست نگهبانان بود باقی گذاشته بود و او را غرق دریای نیکوئی های خویش گردانیده بود . اما این خائن در حقیقت می خواست راهی برای رسیدن خود به تخت سلطنت باز نماند .

اتفاقاً پادشاه از توطئه آگاهی یافت و از زمان و مکان آن اطلاع کامل پیدا کرد ، ولی تجاهل نمود . چون به مشهد برگشت مقصرا بازداشت کرد ، پس از آن که او را از ناسپاسی و خیانت او سخت توبیخ کرد فرمود تا چشمانش را بکنند . آن گاه دستور داد که او را به حرمسرای نادر شاه ببرند و به دست زنان نادر شاه که مرگ او را به جان می خواستند بسپارند تا آن چنان که آرزو دارند او را شکنجه کنند و داد خویش از او بستانند . زنان نادر شاه به محض دیدن قاتل سرور خود در روی افتادند و بامته و مقراض بدو تاختند و تا آنک نیرویی در تن داشت شکنجه او را قطع نکردند ، و پس از تحمل هزاران رنج و عذاب جان داد . عادل شاه از همان روز های نخستین سلطنت خود ، برادرش ابراهیم میرزا را با عده ای مرکب از هزار و دویست سرباز به اصفهان فرستاده بود تا از آن شهر اطمینان حاصل کند و راه هارا باز نماید و تمام مملکت را در فرمان برداری و وظیفه داری نگاه داشته باشد ، و خود نیز در نظر داشت که پس از وی برای خود نمائی به آن پایتخت اندر شود . تمام اهل دربار در رکاب او آماده حرکت بودند ولی او دل از گنج های خود برکنند نمی توانست و حمل آن نیز دشوار بود . و آنکهی در ایالت خراسان گردن کشان بسیار بودند و همگی منتظر

حرکت او بودند تا آشکارا دست به شورش بزنند .  
 سپاهیان نیز که به پیشوائی طهماسب قلیخان به حرکت و جنبش  
 و پیکار و حرب خوی گرفته بودند ، از سکوت و سکونت خود در شهر  
 مشهد ملول و دلتنگ بودند و از بطلت علناً بزمزمه در آمده و شکوه  
 می کردند .

يك قسمت بزرگ از آنان که از قوم لر بودند چندین بار اجازت  
 خواسته بودند که به وطن خود- که در نزدیکی های اصفهان بود-  
 برگردند و چون هر بار تقاضای ایشان رد شده بود ، شبی بی خبر عزیمت  
 نمودند. مقدمات این حرکت چنان سری و مخفیانه و با چنان سرعتی  
 تهیه شده بود که پیش از آنکه کسی مطلع شود بیشتر از ده فرسنگ  
 راه پیموده بودند . پادشاه از این فرار سخت خشمناک شد و خواست  
 شخصاً ایشان را تعقیب نماید ، ولی سهراب خان او را متقاعد کرد که  
 چنین عملی براننده شأن شاهان نباشد و شایسته نیست که پادشاه يك  
 مشت فراری را دنبال بکند ، و استدعا کرد که این کار را بدو واگذار  
 نماید تا در اندک زمان و به بهترین وجه از فراریان انتقام به گیرد .  
 پس با چنان سرعتی حرکت کرد که در هنگام غروب روز دوم به  
 فراریان رسید . چون عزیمت او با نظم و ترتیب صحیحی صورت نگرفته  
 بود ، همه افواج با هم نرسیدند ولی تهوّر سهراب خان بیش از احتیاط  
 او بود و بی درنگ دست بکار زد .

لرها سر برگردانیدند و او را در میان گرفتند . تقریباً کلیه  
 دلاورانی که به همراه او بودند کشته شدند . ولی او را بخت یاری کرد و  
 جان از مهلکه بدر برد . لران به آرامی و آسودگی راه خود را در پیش  
 گرفتند و سفر خود را ادامه دادند . تنها چند پیاده و چند سواره که به راه

در مانده بودند گرفتار شدند . سهراب خان انتقام خویش را از ایشان گرفت و فرمود تا همه را سر بریدند و نیز سر تمام بیچارگانی را که در راه بد آنها بر خورد برید و به سرهای دیگر افزود و به نشانه فیروزی خود به مشهد فرستاد، چه عادل شاه باو وعده داده بود که برای سر هر لری که بیاورد دویست و چهل لیره جایزه دهد . و سهراب خان برای آنکه جایزه بسیار ستاند فرمان داد تا کلیه افراد آن قوم را که در شهر مانده بودند اعم از مردوزن و بچه سر بریدند و بضمیمه سرهای لران فراری بحضور شاه ببرند .

بالاخره عادل شاه به خیال سفر افتاد . فرار لران او را مصمم گردانید . ترسید که این قوم ستم دیده در اطراف اصفهان دسته ای تشکیل دهند . گذشته از این او را از طرف برادرش که در اصفهان بود به هیچ روی خبر نمی رسید و این خاموشی موجب تشویش و نگرانی او بود و می ترسید که شورش و نهضتی بر ضد او بر پای شود . زمستان در پیش بود و اگر مسافرت شاهانه بیش از این به تأخیر افتادی دیگر هرگز صورت نگرفتی . پس در هفتم دسامبر ۱۷۴۷ به راه افتادند . عادل شاه جز مقداری پول مسكوك و گران بها ترین جواهر چیزی با خود برداشت .

هر چه ما به اصفهان نزدیک تر میشدیم زمزمه هیجان و شورش بیشتر به گوشمان می رسید . گمان عصیان به دوهم چشم مقتدر می رفت : یکی فتحعلی خان قاجار بود که در ایالت مازندران تسلط و نفوذ بسیار پیدا کرده بود، و اقوام و اعوان داشت . دیگری ابراهیم میرزا برادر پادشاه بود .

عادل شاه مصمم شد که نخست فتحعلی خان را که خطرش کمتر بود

از میان بردارد. برای خوابانیدن این فتنه پنج ماه وقت تلف کرد که در این مدت ابراهیم میرزا را برای تقویت و استواری اساس عصیان خود مجالی فراخ به دست آمد.

عادل شاه برای جلب اورنج‌هائی بیپوده برد و او را به نامه‌هایی بسیار مهر آمیز می‌نواخت، مثلاً چنین می‌نوشت: «من هرگز نمی‌توانم باور کنم که یکی از برادران من که مرا بسیار عزیز است بتواند دشمن من گردد»؛ «تفرقه ما وسیله اضمحلال هر دو خواهد گردید». و التماس می‌کرد که نزدیک او بیاید: «من آرزوی دیدار ترا دارم و رفتار من با تو بیشتر برادرانه خواهد بود تا شاهانه». حتی قدمی نیز فراتر نهاد: سهراب خان را به اصفهان فرستاد و برای به دست آوردن خاطر شاهزاده جوان او را در انتخاب هر شیوه‌ای صاحب اختیار تأم نمود. همچنین به سهراب خان دستور داد که اگر از طریق ملایمت و سازگاری کاری از پیش نرود، حیل‌های به کار ببرد و بی‌سروصدا شاهزاده را با صلاح خان که مسبب فتنه‌ها به قلم می‌رفت دستگیر نماید.

عادل شاه در این امر خطا کرد. سهراب خان شایسته چنین سیاستمداری نبود. چنان که باری در حال مستی رشته اختیار از دستش بدر رفت و بیش از آن چه بایستی سخن گفت، و اسرار یکسر فاش گردید. این پر حرفی به قیمت جانش تمام شد: ابراهیم میرزا به سرداران معتمد خود دستور داد که او را در داخل قصر، هنگام بیرون آمدن از گرمابه، بکشند. فرمان به موقع اجرا گذاشته شد.

ابراهیم میرزا دانست که این قتل باعث انزجار خاطر برادرش خواهد گردید و تمام قوای خود را بر ضد او خواهد انگیخت، علیهذا با نیروهای خود از اصفهان بیرون آمد. دولشکر در طهران و قزوین به هم

بر خوردند. اگر چه سپاه از دو جانب تقریباً مساوی بود ولی بیکار طولانی نشد. خیانت، خاتمه‌کار راهم در آغاز معین کرده بود.

در ابتدای حرب عادل شاه يك جرأت و ارجمندی از خود بر وز داد که می‌توانست به آسانی ظفر را نصیب او گرداند. ولیکن پس از زد و خوردی جزئی و مقاومتی ضعیف و مختصر بهترین سپاهیان او بدشمن پیوستند و او مجبور شد که بادوتن از برادران خود که همیشه در رکاب او جنگیده بودند، فرار اختیار نماید. دشمنانش او را تعقیب کردند و بدورسیدند و او را نزدیک برادر غالبش بردند که نخست او را در زنجیر کشید، سپس بکندن چشمان او اشارت کرد. هر چه مال که شاه مغلوب داشت به دست سربازان تاراج شد. تخت او را قطعه قطعه کردند تا الماس‌هایی را که بر آن بود در بیاورند. این محاربه در ماه ژون ۱۷۴۸ یعنی يك سال پس از مرگ طهماسب‌قلی خان واقع شد.

ابراهیم میرزا که غالب شده بود به شاهی رسید. امیر اصلان خان والی تبریز که لشکر به کومک او آورده بود منتظر اعلام سلطنت نشد و بی‌درنگ با سربازان خود به محلّ حکومت خود عزیمت نمود، و قبل از حرکت خود حتی از ابراهیم میرزا کسب اجازهٔ مرخصی هم نکرد. این عمل او را مورد سوء ظن قرارداد. بزودی مسلم شد که بدگمانی نسبت به او بی‌اساس نبوده است.

ابراهیم‌شاه در آغاز پادشاهی خود لازم می‌دانست که همگان را به نوازش نگاه دارد، و مخصوصاً کاری کند که بزرگان ناراضی نباشند. آنچه را که به دلخواهش نبودا گرمع آن به نظر دشواری می‌نمود بر خود هموار کردی و متحمل شدی.

برای آنکه خود را آشکارا بشناسد بدافه‌هان بر گشت و برادر

مخلوع و نایب‌نای خود را به عنوان قطعی‌ترین سند و مدرک فتح و غلبه خود به همراه خویش بدان شهر برد. اما اقتدار او پای‌نگرفت. فرماندارانی را که به ولایت‌ها می‌فرستاد در محل حکومت نفوذی پیدا نمی‌کردند. چون همدکس را داشتن سلاح مجاز بود، در همه جا فکر استقلال ایجاد کردید، و آسایش از مردم سلب شد. در میان شهرها زد و خورد در گرفت. تمام ایالات کشور دستخوش آن ناملایماتی شده بود که عاده بعد از جنگ‌های داخلی حاصل می‌شود.

هنوز اردوی ابراهیم شاه در حوالی اصفهان بود که بناگهان والی تبریز بشورید. این والی سرکش که در عصر طهماسب قلیخان فرمانداری لشکر را داشت چنان عنوان و شهرتی کسب کرده بود که یکی از قابل‌ترین و رشیدترین سرداران او به شمار می‌رفت. چون خود را بر سر سپاهی عظیم می‌دید چنان می‌پنداشت که یک شاهزاده جوان و بی تجربه که برانداختن برادرش را مدیون اوست، نمی‌تواند او را به زیر فرمان خود درکشد.

ابراهیم شاه از تهدید و شهرت دشمن خود اندیشه نکرد و بیچاره نشد. نخست از وفاداری سربازان خود اطمینان حاصل کرد. آن گاه طریقه متزلزل کردن سربازان مدعی را دریافت. همین که تدبیرهای لازم اتخاذ گردید، عزیمت نمود و در نزدیکی تبریز سه ملاقات سرکشان شتافت، امیر اصلاح‌خان را نیز همان تقدیر بود که عادل شاه بدبخت را: پس از چند زد و خورد مختصر و سبک سربازانش او را ترک کردند. دیگر تهوّر و شجاعت و مردانگی او را فایده‌ای نبخشید. ناچار فرار اختیار کرد و به یکی از دوستان خود پناه برد. اما دوست او نیز از ترس آن که مبادا هم دست او به شمار رود، شبانه سرداران پادشاه را



آگاه گردانید .

هنوز فجر ندیده بود که سپاهیان در رسیدند و او را گرفتار کردند و به همراهی برادر و پسرش به تبریز بردند . پادشاه پس از خاتمه جنگ بدان شهر داخل شد . چون اسیر را به نزدیک او حاضر ساختند از او پرسید : « چرا خیانت کردی ؟ و بچه امید بشورشی دست زدی که آن را جز جنایت نام نتوان داد ؟ و خود را بنخطری چنین چرا انداختی ؟ »

آن زندانی دلیر و متکبر تنزل به استرحام از زبردست نکرد و با آن که به زنجیر بسته شده بود با چنان تهوّر و دلیری پاسخ داد که گفتی آزادست و اسلحه به دست در برابر دشمن ایستاده است ! و نیز از ناسزا گفتن دریغ نمود . پادشاه سخت غضبناک شد و فرمان بد خفه کردن او داد . فرمان در همان لحظه به موقع اجرا گذاشته شد .

چون خیال ابراهیم شاه از آن سوی راحت شد و بدیگی از مهمترین ایالات مملکت تسلط پیدا کرد . سدهام در آن جا بماند تا احتیاج های سپاه خود را تأمین بکند ، و امور ملک را سر و صورتی بدهد ، و ضمناً از وقایعی که در ایالت خراسان می گذشت اطلاعات مبسوطی بدست آورد .

چنین اتفاق افتاد که بزرگان و اشراف دولت که در مشهد و اطراف آن بودند شاهرخ میرزا نواده نادرشاه را از سرائی که عادل شاه او را در آن به زندان کشیده بود بیرون آوردند و مصمم شدند که او را به تخت بنشانند .

سرداران و سربازانی که مأمور محافظت خزائنی بودند که از کلات به مشهد آورده شده بود نیز در شورش شرکت نمودند . در دست

داشتن چندان مال و ثروت مایهٔ تفوق بزرگی بود و آن شاهزادهٔ جوان از فراستی که داشت برای افزودن بر عدهٔ طرفداران خود مقدراری از آن گنج را به مصرف رسانید .

طرفداران شاه رخ مبلغانی مستعد داشتند که وظیفهٔ شان این بود که در گوشه و کنار به گوش مردم برسانند که اگر خداوند عالم به طرز اعجاز آن شاهزادهٔ جوان را از چندان مخاطرات مصون داشته است برای اینست که او را بر تختی بنشانند که پس از مرگ جدش نادر شاه حَقّاً به او می‌رسید . علاوه بر این شاهزاده مایهٔ امید و سعادت مردم است . در نجابت و نسب و نژاد جای هیچ شبهه و انکار نبود . اخلاقی نیکو داشت و تمام صفتهائی را که برای به دست آوردن دل های مردم و مجذوب کردن آن لازم است، دارا بود . فراهم بودن تمام این زمینه های مساعد ، آیندهٔ درخشانی برای او نشان می‌داد .

طولی نکشید که وی منظور قسمت بزرگی از مملکت گردید . حتّی برخی از پیشوایان مسلمان نیز راجع به اقبال او پیش گوئی‌هائی کردند و برای او لافاقل بیست و چهار سال سلطنت در عین سعادت و آرامش تخمین زدند .

این قبیل پیش گوئی‌ها ، ملتی را که از چندان فتنه و آشوب و تغییرها و تبدیل‌ها آزرده و خستد شده بود، وحسرت يك حکومت ثابت و واحدی رامی کشید ، بسیار خوشایند و امید بخش می افتاد . به طرز سُرّی و مخفیانه بسرداران معتبر ابراهیم‌شاه نامه‌هائی فرستاده شد . طرفداران شاه رخ میرزا می‌خواستند رأی ایشان را جو یا شوند تا شاید بتوانند ایشان را به دسته‌ای که تازه تشکیل شده بود ملحق سازند . جواب‌هائی که از ایشان رسید بر طبق مرام شد و زمینه برای عمل و

اقدامات مساعد به نظر رسید . سرداران هر دو لشکر با توافق نظری که در میان داشتند دو هم چشم را به محاربه و ملاقات یکدیگر تحریک و تحریض می کردند .

در اوایل ماه ژون ۱۷۴۹ شاهرخ میرزا بر سر سپاهیان خود از مشهد بیرون شد و تا خطّ سر حدّی ایالت خراسان پیش رفت . مقارن همان ایام ابراهیم شاه نیز با قوای خود از آذربایجان به قصد محاربه حرکت نمود .

نتیجهٔ پیکار پیش از آغاز آن مقدر شده بود . چند شلیک اعلام نبردی را کرد که هر گز به وقوع نپیوست . سپاهیان ابراهیم شاه از سرداران خود که به دشمن گرویده بودند پیروی کردند . شاهرخ میرزا که غالب شده بود فرمان به تعقیب مغلوب داد و بزودی سرش را بدپیش او آوردند .

عادل شاه بدبخت نیز که اسیر برادرش بود و همه جا او را با خود همراه می برد به دست غالب افتاد، و به مشهد گسیل شد . عادل شاه در زمان پادشاهی عمّ خود نادر شاه دو سال حکومت مشهد را داشت و پس از رسیدن به سلطنت ، مقداری از خزائن او را در آنجا قسمت کرده بود . پس از این واقعه در آن شهر با او مانند یکی از پست ترین بدکاران رفتار کردند . تنها التماسی که داشت این بود که به جان امان یابد و سر نوشت او این بود که چندی زنده بماند و بیشتر زجر کشد .

شاهرخ شاه چندی پس از وی بدمشهد برسد . او را بخواند و مرگ تمام شاهزادگان خانوادهٔ پادشاهی و هم چنین زهری را که بدخورده خود او داده بود یکان یکان بروی بدشمرد . سپس فرمود که او را

بدویراندهای بیرون شهر بردند و در آنجا سر بریدند.  
 آنان که از صمیم قلب خیر و صلاح شاهرخ شاهرامی اندیشیدند،  
 اصرار می ورزیدند که شاه هر چه زودتر به اصفهان برود تا تجلیل و تکریم  
 پایتخت را دریابد. مردم در آن جا با بی صبری انتظار قدم پادشاه را  
 داشتند، و این اظهار بی صبری از طرف اهل پایتخت چنان می نمود که  
 تبعیت و انقیاد عمومی ایران را نسبت به او اعلام می نماید. ولیکن  
 اشراف و اعیان خراسان، که شاهرخ میرزا در سایه مساعدت ایشان  
 مالک تخت و تاج شده بود، آرزو داشتند که وی در مشهد بماند و لااقل  
 موقتاً خراسان را ترک نکنند، تا آن که رضای یکی از کشورهای همسایه  
 را که از شناختن او بدپادشاهی ایران امتناع می نمود به دست آورند  
 و یا آن که آن دولت را وادار به شناختن او بکنند.

شاهرخ شاه بر خلاف رأی خود و با وجود اصرار و تأکید  
 خدمتگزاران صادق خود در مشهد بماند و قربانی خبطی گردید که برای  
 جلب رضای دیگران مرتاب آن شد.

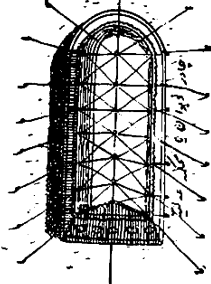
هنوز پنج ماه از لذت شاهنشاهی برخوردار نشده بود که در همان  
 شهر مشهد که مردم او را بحدّ پرستش دوست می داشتند فرقه ای برضد  
 او تشکیل شد:

در خراسان يك نفر ملا یا مجتهد اسلامی بود که میرزا محمد (۱)  
 نام داشت و نسب خود را به شاه سلطان حسین صفوی می رسانید و بدین  
 مناسبت ادعا می کرد که تنها وارث بالاستحقاق تخت و تاج پادشاهی  
 ایران اوست.

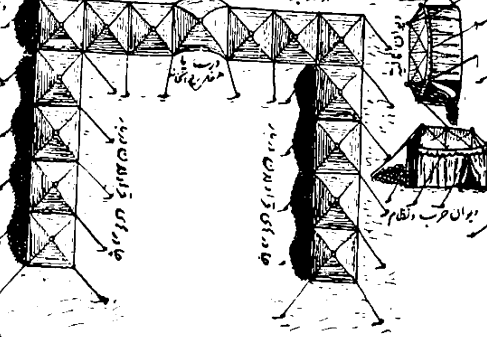
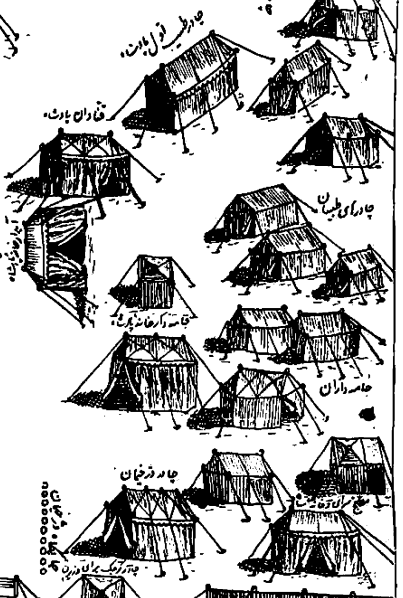
این مرد در زمان سلطه طهماسب قلیخان به کسوت زاهدی ساده



فراوان  
حاج



مقی ناز بارزون و خندان



تقسیم  
یا ترتیب موقوف کردن خانه  
و در بار طهاستقلیان پادشاه  
ایران در یک کاهاد  
کلیه سبزه و اطراف جامعیت و عالی  
مساحت نشکوه جهانبان چسبند  
از کتب معتبره دانشی با زبان BAZIN در وقت کتبه  
تصویر و ترتیب موقوف کردن خانه پادشاه  
کردن در وقت موقوف کردن خانه پادشاه  
کردن در وقت موقوف کردن خانه پادشاه

از کتب معتبره دانشی

و تارك دنیا در آمده بود و خود را عابد و ملائی به قلم می داد که در محکمۀ خود مطابق قوانین پیغمبر اکرم بامور تجاری و ارتباطی مسلمانان رسیدگی می نماید . ولی همین که جوان چهارده پانزده ساله ای را بر تخت شاهی دید حسّ جاه طلبی او بیدار شد . بی آن که تقوی عطش جاه و جلال را در نهاد او فرو نشانیده باشد ، به خیال افتاد که برای رسیدن به مقام های بزرگ راهی در پیش پای خود باز نماید .

کم کم قدم به طریق عمل نهاد و غالباً در ضمن مذاکره و مصاحبه با خلق - مخصوصاً با طبقه خواص و علما - اظهار می داشت که برافروختن چراغ دودمان سلطنتی صفوی ، که پس از فتنه افغان و خروج طهماسب قلیخان تقریباً خاموش شده است ، نه تنها به مصححت ملك و دولت است بلکه يك وظيفه دینی است .

آن گاه خود را تنها باقی مانده آن دودمان به قلم می داد که از غضب غاصب مصون مانده است و بدیشان می گفت : به محض این که من به کرسی ریاست برسم پشتیبان شما خواهم بود . منافع - و حتی وظایف شما - چنین ایجاب می نماید که بزودی دست بکار بزنید و حق را در دست صاحب حق بنهید . اگر سلطان مشرعی مانند من به سلطنت ایران گماشته شود ، شما حامی مقتدری خواهید داشت که از سخاو کرم و جوانمردی او سودها خواهید برد . اگر شما بکوشید و مرا بروی تخت نیاکانم بنشانید نخستین قانونی را که من برای عبرت بد معروض اجرا و آزمایش خواهم گذاشت همانا قانون حق شناسی و سپاسگزاری خواهد بود !

میرزا محمد این سخنان را به تکرار به دوستان خود می گفت و بوسیله ایشان در میان مردم منتشر می گردید . این دستگاه تبلیغات

تأثیری را که سید از آن انتظار داشت در افکار عمومی بخشیده بود پس او در میان مردم فرقه‌ای برای خود تأسیس کرد و بزرگان را به امید تاراج و یغما در آن داخل شدند و به این ترتیب اهل فرقه را رئیسانی پیدا شد.

از بدبختی شاه‌رخ‌شاه، در آن هنگام، امیرخان دلیر وفادار که او را از زندان بیرون آورده بود حضور نداشت و مجبور شده بود به کومک هرات که مورد حمله افغانان واقع شده بود بشتابد.

آن قوم رشید و جسور که به درستی و صداقت اطاعت و خدمت طهماسب قلیخان را پذیرفته بودند، اینک زیر فرمان یک رئیس قابل توانائی از قندهار به ایران تاخته بودند و امید داشتند که از برکنار کردن او بار دیگر مملکت ایران را به حیطه تصرف خود در آورند. این اتفاقات بانقشه‌های انقلابی و آرزوهای باطل و هوس‌ها، جاه طلبانه ملائی فتنه انگیز از چند حیث موافقت می نمود و چنانچه نظر آمد که دیگر زمیند برای نشستن او به تخت سلطنت مساعد شد است.

سرانجام، سید، اگرچه در زمان درازی نشد به تخت جلوس کرد خود را شاه سلیمان نام نهاد. چشمان شاه‌رخ‌شاه را که از تخت بیائیز کشیده بود سوراخ کرد. چون امیرخان وفادار از واقعه آگاهی یافت به قصد راندن غاصب بدانسوی شتافت. انتقام و قصاص که از سرچشمه حق منبع می گرفت بدسرعت انجام گرفت. او مقصر را با دو پسر اسیر کرد و نایبنا ساخت و پس از عقوبت چندی هر سه را در یک زندان کشید. زندگی در چنان زندان ایشان را جز ادامه شکنجه و عذاب نبود و بزرگترین عذاب‌ها همین بود که زنده مانده بودند.

چون امیرخان از مجازات مقصّر فراغت یافت داناترین و حازقترین طبیبان را برای معاینه و معالجهٔ چشمان شاهرخ شاه احضار کرد. آن طبیبان اطمینان دادند که همان قوه‌ای که او را از زهر عادل شاه مصون داشته از ستم سیدعاصی نیز در امان نگاه داشته است. و اقلای یکی از چشمان شاهرخ شاه شفا خواهد یافت و دیگر بار بینا خواهد شد.

امیرخان در کلیهٔ ولایات کشور شاهنشاهی، مجازات خائن و برقراری مجدد پادشاه قانونی را اعلام کرد، و مردم را مژده داد که شاهنشاه عنقریب شفا حاصل خواهد نمود. در هر شهر جشن‌ها برپای شد و شادمانی‌ها کردند. مخصوصاً اصفهان در آن جشن‌ها گوی سبقت ربود و از این که بزودی به زیارت پادشاه خود نائل خواهد شد و پایتخت و محل اقامت وی خواهد گردید بر خود می‌بالید.

افسوس که اصفهان هرگز به کام خود نرسید. طبیبان اشتباه کرده بودند. چشمان شاهرخ شاه تا ابد تیره ماند. پادشاه ملول شد و با میل و ارادهٔ خود از تاج دست برداشت. اما امیرخان رشید و جوانمرد هرگز آن را بسر خود نگذاشت.

با وجود این همه تغییرها و تبدیله‌ها، شهر اصفهان نسبتاً آرام همی بود. ابوالفتح خان که یکی از سران قبیلهٔ لر بود از زمان مرگ طهماسب قلی خان حکومت آن شهر را همی داشت و بامعیر خان که پیش از این نامی از او برده شده است میانهاش خوب بود و این موافقت در استقرار صلح و آرامشی که تنها در اصفهان حکم فرما بود، دخالت بزرگی داشت.

علیمردان خان که رئیس قسمت دیگری از قبیلهٔ لر و دشمن ابوالفتح خان بود ظاهر شد و بدان حدود رسید و در آنجا اردو زد.



این علیمردان خان همان سرداریست که در دو سال پیش از این در حوالی مشهد با سپاه خود از عادل شاه مجزّا شده بود .

چون او به اصفهان نزدیک شد و بیم آن رفت که اغتشاشاتی بر پا شود جداً تجهیزات بر ضدّ او به عمل آمد . شاهرخ شاه یکی از سرداران مخصوص خود را به حکمرانی آن جا انتخاب کرد چون علیمردان خان ازین خبر آگاهی یافت پیش از آن که مجبور بعقب نشینی گردد به میل و اراده خود آن مکان را موقتاً ترك کرد . ولی از خیال برگشتن منصرف نگردید و روابط محرمانه با رجال آن دیار بر قرار نمود ، مخصوصاً با معیر خان که سیاستش بر آن بود که با همه مربوط بماند و منتظر فرصت باشد تا اگر موقعی مساعد به دست آید او بر همه تفوّق داشته باشد .

علیمردان خان که میخواست در هر حال برای اجرای مقاصد خود مهیا باشد . در نزدیکی پایتخت بماند . اندک اندک عدد افراد او افزونی گرفت .

پس به شهر کوچک « گز » که در سه فرسنگی اصفهان واقع است لشکر کشید ، آن را مسخر کرد و در آن مستقر گردید .

سلیم خان که از طرف شاهرخ شاه به حکومت اصفهان گماشته شده بود وارد شد و افواج خود را به افواج ابوالفتح خان که دشمن مسلم علیمردان خان بود منضمّ نمود و هر کس را که داو طلب بود مسلّح کرد و بانظم مرتبّی به قصد بازپس گرفتن « گز » عزیمت نمود .

علی مردان خان پس از ده روز استقامت ، به سبب نقصان توپخانه و مهمّات چون دانست که شکست خواهد خورد حیلتی اندیشید و محاصره کنندگان را با طرح پیشنهادهایی مشغول داشت و متمهّد شد که با شرایط

مغفولی شهر را تسلیم نماید و تقاضای تشکیل مجلس مذاکره‌ای کرد که با حضور خود سلیم خان و یا سردار شایسته‌ای که از طرف او انتخاب شده باشد منعقد گردد و تصمیماتی اتخاذ شود که صرفه‌طرفین در آن رعایت شده باشد. سرداری به این منظور برگزیده شد و محل و تاریخ انعقاد انجمن معین گردید .

چون همه وسایل فراهم آمد علیمردان خان شبانه بیرون رفت و کسان خود را نیز همراه برد و بی آن که مزاحمتی در سر راه خود یابد راه کوهستان‌ها را پیش گرفت .

چندی نگذشت که با قوای جدیدی بازگشت . این بار دیگر اصفهان را نیز به خطر محاصره انداخت . عساکر او تمام قریه‌های اطراف را به تباهی می کشیدند و تادروازه‌های شهر نیز دست اندازی می کردند . اعظم و اشرافی که در شهر مانده و دروازه‌های آن را بسته بودند از این تهوّر و گستاخی به تنگ آمدند و منزجر شدند و تصمیم گرفتند که انتقام شدیدی به کشند . بنظم و ترتیب شایان و به همراهی توپخانه مکملی به قصد راندن متمرّد از شهر بیرون شدند و بی به تدبیر و حیلت چنان وانمود کرد که از پیش ایشان می‌گریزد و ایشان به تعقیب او در آمدند . چون وقت مساعد شد غفلة بر گشت و داد نبردی داد که در پایان آن فتح و ظفر نصیب او گردید .

لشکر مغلوب‌نا منظم و گسیخته از میدان بدررفت و به اصفهان وارد شد و توپخانه خود را به دشمن گذاشت . فاتح آن را بزودی برضد ایشان به کار انداخت و رفت که شهر را نیز محاصره و تصرف کند . ولی کسانی که مأمور محافظت آن بودند سخت ایستادگی به خرج دادند و بدو حمله بردند و عرصه را چنان بر او تنگ گرفتند که ناچار عقب

نشینی اختیار کرد .

چون از اصفهان رانده شد . قوای خود را بد سوی جلفا بر گردانید . فاصله جلفا از اصفهان دو فرسنگ بیش نیست ، و آن شهری است که همد ساکنان آن نصرانی و بازرگانان عمده باشند . علیمردان خان تصوّر میکرد که تصرف آن شهر چندان دشوار نباشد ولی هنگامی که توپخانه خود را به آن سمت رود می گذرانید ، یکی از توپها در کل فرو رفت . او این واقعه را به فال بد گرفت و از همان راه که آمده بود برگشت . و باردیگر بسوی اصفهان روی نمود ، ولیکن محلّ حمله را تغییر داد . افراد او از حیث شمار یک هشتم سپاهی بود که برای فتح آن چنان شهر بزرگی لازم بود . او طرف رودخانه را ترک کرد و چندین توپ به سوی دروازه طوقچی (۱) راست نمود و در روز تمام به شدّت وحدّت و افری آن را بکوبید .

پیشرفت های نخستین او در سایه توپخانه حاصل شد ولی همداستانی که در شهر داشت بیشتر از کوشش و بیکار بداد او رسیدند .

روز سیم که سی و یکم ماه مه بود دروازه شهر به دست دسته ای از طرفدارانش بدری و او گشاده شد . سر بازان او بشهر اندر شدند و مرتکب بدترین بی تجاوزی ها گردیدند . هیچ مأمنی نماند و هیچ کس از خطر نجست . اگر چه اجازه تاراج رسماً برای مدت بیست و چهار ساعت داده شده بود ولی تا سه روز طول کشید .

در این هنگام بود که او به شهر وارد شد و راست به کاخ رفت و در آن مسکن گزید . اعیان و اشراف در ارتکاب متحصّن شده بودند و می خواستند از آن جا دفاع بکنند ولی او ایشان را با شرایط آب و موندنه ای

که به نفع ایشان بود دعوت به تسلیم نمود. شرایط پذیرفته شد. چون چند روزی بر این ماجری برآمد، تمام تجّار و محترمان شهر را جمع کرد و ایشان را مخاطب قرار داد و گفت: «ملاحظه می کنید که هر ولایتی به میل خود برای شما پادشاهی نصب می کند. اصفهان که پای تخت کشور است بیشتر از هر جا حق دارد که برای خود پادشاهی برگزیند که آن پادشاه حق حکمرانی به دیگر ولایت ها هم داشته باشد. اکنون که در این جا گرد آمده اید بیندیشید و رأی خود را با آزادی تمام اظهار نمائید من متعهد می شوم و بدسر خود قسم می خورم که هر کسی را که شما بگوئید بپذیرم و مدافع او باشم و او را بر تخت شاهی استوار نگاهدارم.»

بسیاری از آنان که در انجمن بودند در جواب او اظهار داشتند: «ملک را باید به دست کسی بسپارند که بیش از همه قادر به نگاهداری آن باشد و در آن صلح و امن برقرار نماید. اکنون که نیروی شمشیر سروری را به شما سپرده است مانیز آرای خود را به رأی فتح و نصرت می یونندیم.»

علی مردان خان برخلاف انتظار همگان آنرا نپذیرفت و بی تأمل

گفت:

«من هرگز دعوی چنین مقامی را ندارم! تنها آرزوی من اینست که سلطانی برگزینم که شایسته پادشاهی باشد و بتواند ما را فرمان بدهد و من اول کسی خواهم بود که از او فرمان خواهم برد. در این شهر سه شهزاده باشند که از نژاد صفویان هستند و به گمنامی در فقر و عسرت زندگی می کنند. عزّت و صلاح ملت و ملک در این است که باقی ماندگان پادشاهان قدیم بر تخت پادشاهی قرار

گیرند .

این شاهزادگان گذشته از این که از لحاظ نژاد به تخت سلطنت حق دارند ، از آن جایی که از بدبختی ها و سختی هایی که به ایشان رسیده است درس عبرت گرفته اند و طریق رفع بدبختی ها و سختی های ما را آموختند ، شایسته مقام پادشاهی هستند . ما باید شرم داشته باشیم که چرانا کنون ایشان را برنگزیده ایم !»

این چنین رفتار نجیباندهای مقام او را در نظر انجمن بیابا بردو همگی بر او آفرین خواندند . ارشد این شاهزادگان سی ساله بود . اقامه او و هم برادر میانین به علت عیب هایی که داشتند از تخت برکنار ماندند و حق برتری به برادر کهنترایشان که هجده ساله بود داده شد . وی تمام صفاتی را که شایسته پادشاهزاده برگزیده ای باشد دارا بود .

بنا بر این مادر او را به طلبیدند و از او درخواست کردند که فرزند خود را حاضر نماید . آن مادر بیچاره از این خبر ناگهانی بس محزون گردید و گریه کنان گفت :

« شما چه خیال دارید ؟ فرزندان من برای سلطنت خلق نشده اند ! ما تا کنون همیشه در آرامش بسر برده ایم ! فقر و آسودگی ما را به ما باز گذارید ! و به جای آن که پسر مرا به تختی بنشانید که هنوز از خون آنانی که پیش از او بر آن نشسته اند رنگین است ، بگوئید تا گوری بکنند و فرمان بدهید که پسر و مادر هر دو را در آن بیندازند !»

علیمردان خان در جواب او گفت : « هیچ اندیشه به خود راه ندهید و پسر خود را این جا بیاورید . جان من مسؤل حیات او و حیات شما خواهد بود ! »

پس او برفت و پسر خود را همراه بیاورد . علیمردان خان به دست خود جقه پادشاهی را بر سر او استوار کرد و او را پادشاه ایران بخواند و نام شاه اسماعیل بدو داد . در کلیه شهر فرح شادی عام هویدا گردید . مبادی و سوابق آن سلسله مصدق این انتخاب همی بود .

\*\*\*

اکنون علیمردان خان تمام افتخارات را داراست و در زیر فرمان پادشاهی که پاس خدمات او را دارد از نعمت سعادت بهره مند است و از این که خدمتگزار اوّل اوست خود را به مراتب خوشبخت تر از آن می انگارد که خود او پادشاه باشد .

کاش که برای سعادت ایران خداوند متعال بخواهد که این پادشاه جوان سال های دراز بر سریر پادشاهی برقرار بماند !

**پایان**

## تعلیقات

### اقتباس از یادداشتهای آقای

#### دکتر علی مظاهری - مقیم پاریس

ص ۹، س ۴ باید دانست که افشاریه و چند طایفه دیگر در حقیقت ارکان سلطنت صفویه بوده‌اند و نام قزلباش بر این عشایر اطلاق می‌شد. این طوایف فقط در عهد قزلباش یعنی در اواخر دوره شاه سلطان حسین صفوی از مرکز سرپیچی کردند و بعد از آنکه و ازبکیه بخود سری و غارتگری گزیدند یعنی سقوط اصفهان و گسستن سلسله ملی صفویه موجب شد که اهل شمشیر عموماً طغیان کنند.

ص ۱۰، س ۱۲ بر کسانی که از راز تکوین دول و ترکیب امم و تحول قرون اطلاع دارند روشن است که در عهد صفویه سکنه ایران منقسم بچهار طبقه می‌شوند: اهل شمشیر و رزم که قزلباش باشند. اهل قلم که ملایان و مستوفیان و منشیان و منجمان و طبیبان باشند. اهل کسب که ارامنه و هندو و زرتشتیان و کلیمایان باشند. و بالاخره پیشه‌وران و رعایا و مساکین که عموماً مسلمانان اند.

هر یک از این طبقات به نیروی زور و تدبیر و زر بطبقه‌های عاجز تر از خود ستم روا می‌داشته‌اند. در قرون وسطی این روش نداشتند در ایران بلکه بطور کلی در سایر ملل هم معمول بوده است.

درین دوران ستم‌بزیرستان طبیعت ثانوی و مزاج حقیقی زورمندان است و ما نباید نادرشاه را که مانند شاه عباس یکی از جبارتره بزرگوار و مدبر مملکت ماست ستمگر بشماریم و قساوت او را بمقیاس و سنگ این زمان بسنجیم، چه در تنظیم امور آشفته کشوری از هم کسبخته چنین سخت‌گیری‌ها و قساوت‌ها ضرورت داشته است.

ص ۲۴، س ۴۱ باید دانست که نویسندگان اروپائی در سید سال پیش برای هر یک از ملوک مشرق زمین نام مخصوصی می‌گذاشته‌اند. بیادشاه اولوس باطوخان می‌گفته‌اند: گران دوک؛ به سلطان عثمانی: گران تورک، یا، گران سینور؛ به پادشاهان سلسله تیموری هندوستان: گران مونقول؛ باولاد شیخ صفی الدین: گران صوفی...

**ص ۲۷ ، س ۶** نادر سخت تندخوی بوده ، و زیاده روی او در سفک دماء از تندخوئی او مایه می گرفته . يك طبیب شیرازی موسوم به میرزا محمد هاشم که بشهادت الگود Cyril Elgood صاحب کتاب *A medical history of Persia* در آسیا و اروپای آن عهد نظیر نداشته و نادر او را در دهلی استخدام کرده بود بفراس ت علت بدخلقی و تندخوئی نادر را کشف کرد و فهمید که نادر در دهان خود بکلی دندان ندارد ، غذا را بلع می کند ، و از غذای نجائیده و سوء هضم دائمی در معده او قرحه ای پیدا شده ، و خون بواسیر مانند او در واقع از جراحت معده اوست .

تدبیری که آن طبیب بزرگ - که دکتر الگود او را تالی ابوعلی سینا و محمد زکریای رازی می داند - اندیشید ، این بود که غذای نادر را او خود ترتیب می داد و گوشت و اغذیه ثقیله را می کوفت و طوری می کرد که محتاج جویدن نباشد .

بعد از چندی تداوی طبیب شیرازی ، مزاج نادر بهبود کلی یافت و جراحت معده او خوب شد ، و نیز تأثیر عظیمی در اخلاق او کرد و از تندخوئی و خشونت وی کاسته شد . این طبیب دو سال در خدمت نادر بود و از یکدیگر خورسند بودند . پس از دو سال میرزا محمد هاشم از نادر استدعا کرد که بسفر حج رود ، و چون این رخصت قبلا باو وعده داده شده بود اجازت یافت و بحج رفت و دیگر بازنگشت .

دیگر باره سوء مزاج نادر که گفتیم سبب اصلی آن بی دندانی بود شدت گرفت و دیگر حکیمان چه ایرانی و چه فرنگی علت مرض او را در نیافتند و علاج آن را ندانستند . پادری بازن هم که شغلش کشیشی و مبلغ ترسانی بود اصلا طبیب نبود ، و بمصلحت خود را درین خدمت وارد کرده بود ، و نادر را فریب میداد . دولت های دیگر هم شاید نمیخواستند و نمی گذاشتند يك طبیب حسابی اروپائی بخدمت نادر در آید و قضای روزگار کرد آنچه کرد .

**ص ۲۹ ، ص ۱۲** نادر مثل اولجایتو و چنگیز خان و پطر کبیر و اکبر پادشاه گورکانی و سلطان مراد و سلطان سلیم عثمانی در حقیقت شمن مذهب بود یعنی در مذهب طریقه داشت میان مذاهب چون مذهب الهی که اکبر پادشاه از روی دین مغولان و لامایان و دیگر مذاهب ترتیب داده بود ... پادریان را فرمود که انجیل را بیارسی ترجمه کردند ، و خاخام جهودان را گفت تا تورات را از عبرانی بیارسی بر گردانیدند ( نسخه منحصر بفرد این ترجمه که خاخام بامرنادر تهیه کرده در کتابخانه ملی پاریس است ) ، ترجمه کتابهای زرتشتیان را نیز دیدید . و باین جهات چون بد کلیات قناعت کرده



بود کشتیشان از تبلیغ او مایوس شدند چنانکه از تبلیغ شاه عباس و اکبر پادشاه مایوس شده بودند .

**ص ۴۳ ، س ۹** برای نادر آسان بود که بملوک سواحل هند حکم کند کشتی بسازند و بخلیج فارس بیاورند و لازم نبود که ازمازندران چوب باخر و قاطر حمل شود چنانکه در عهد خلفا و دیالمه نیز کشتی ها کلا از چوب جنگل های هند و در هند ساخته می شد و در دریای عمان لنگر می انداخت ، و از اینجا معلوم می شود که نادر را وزیرای باندبیر و خردمند نبوده است .

**ص ۵۴ ، س ۸** نامدتی که گرجستان جزوقلمرو ایران زمین بود، غلامان کرجی موجب خرابی کلی در بارهای ایران بوده اند . پادشاهانی که بفساد و تباهی کرائیده اند - چون شاه صفی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین - پرورده و آلت دست کرجی ها بودند . می توان گفت که از فوت شاه عباس تافوت فتحعلی شاه یگانه عنصر انتریک در دربار ایران غلامها و زنهای کرجی بوده اند . آنها از طرفی ملوک ایران را از بچگی می پرست و فاسد می کردند و از طرف دیگر ازین جهت که ترس بودند همواره برضد ایران باکشیش ها و دولارو پائی زدوبند داشته اند . باید گفت که آرامش نسبی دربار محمد شاه و ناصرالدین شاه بواسطه نبودن غلمان و کنیزان کرجی در دربار آنهاست .

**ص ۷۰ ، س ۴** قبل از طوفان ، یعنی قبل از دوره خرابی تمدن و عمارت قدیم، هم مرکز ثروت و تجارت جهان در بلاد اسلامی شهرهائی چون بغداد و قاهره بود ، و هم بازرگانان و صنعت کران از ملل مسلمان بودند ، ولی بعد از طوفان ورق بر کشت فرنگی ها از مغرب و هندیها از مشرق رشته تجارت را در خاور میانه بدست گرفتند و پای تجار غیر مسلمان از هر طرف بایران بازگشت . گذشته از آرامنه در عهد صفویه در حدود بیست هزار تاجر پیشه هندی مقیم اصفهان بودند و تجارت سیم وزر و منسوجات و غیر آن در دست ایشان بود . در عهد قاجاریه که انگلیس ها بر تمام سواحل اقیانوس هند مسلط گشتند زیرتشیان مقیم هند نیز بدین کار در شدند؛ و باری در قرون اخیره رشته تجارت ایران همواره در دست اهل ذمه از ارمنی و یهودی و زرتشتی بوده است .

## فهرست کسان

دبوس خان (نادرشاه) ۲۵	ابراهیم خان (برادرنادر) ۱۸
دوبوکتویل (مورخ فرانسوی) ۴۱	ابراهیم میرزا = ابراهیم شاه
رضا قلی میرزا (پسر نادرشاه) ۲۱	۵۵، ۵۷-۶۳
روژه (کشیش) ۸، ۵	ابوالفتح خان ۶۷، ۶۸
رونسونت (حکاک فرانسوی) ۱	اسکندر مقدونی ۴۱
سام میرزا ۲۴، ۲۵	اشرف افغان ۱۵
سلطان عثمانی ۲۴	امام رضا (ع) ۵۰
سلیم خان ۶۸، ۶۹	امام قلی میرزا (پسر نادر) ۲۵
سهراب خان ۵۱، ۵۴، ۵۶-۵۸	امام قلی (پدر نادرشاه) ۹
شاه اسمعیل ۷۳	امیراطور عثمانی ۱۰
شاهرخ میرزا = شاهرخ شاه	امیراصلان خان ۵۹، ۶۰*
۲۰، ۲۵، ۵۲، ۶۱،	امیرخان ۶۶، ۶۷
۶۴، ۶۶، ۶۸	ایمان قلی ۲۰
شاه سلطان حسین	بازن ۵-۸، ۲۰، ۴۵
۱۰، ۱۱، ۲۴، ۶۴	پادشاه کورکانی ۲۴
شاه سلیمان صفوی (سید محمد = میرزا محمد)	پیرسون (رئیس شرکت) ۲۸، ۲۹
۴۵، ۶۴، ۶۶	تقی خان (حاکم فارس) ۲۳
شاه طهماسب ۹، ۱۱، ۱۲، ۵۳	حسین خان (حاکم قندهار) ۱۴
شاه عباس سوم ۱۲	خاقان ۱۱
شاه عباس کبیر ۸، ۳۰	

\* - در صفحه ۶۰ با اشتباه «اصلاح» چاپ شده .

محمد (س) - پیغمبر اکرم

۶۵، ۴۰

محمد شاه (پادشاه مغول) ۱۵

محمد قلی خان

۵۵، ۳۸، ۳۷، ۳۶

معیر خان ۴۷، ۶۷ - ۶۸

مینورسکی ۵

نادرشاه = شاهنشاه = شاه

۲۲، ۱۹ - ۱۵، ۹ - ۴، ۱

- ۳۳، ۲۷، ۲۵، ۲۳ -

- ۴۷، ۴۵ - ۴۳، ۳۹

، ۵۳، ۵۲، ۵۰، ۴۸

۶۳ - ۶۱، ۵۵

ورجوع شود به «طهماسب قلی» و «نادر قلی»

نادر قلی (نادرشاه) ۱۱، ۱۰، ۹

نصرت الله میرزا (پسر نادر) ۲۰

هانری چهارم ۲۰

صلاح خان ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۵۸

طهماسب قلی خان (نادرشاه)

، ۱۱، ۹، ۷، ۴، ۱

، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱۳

۴۵، ۳۹، ۳۸، ۳۵، ۲۸

- ۵۵، ۵۲، ۵۰، ۴۷ -

۶۷-۶۴، ۶۰-۵۹، ۵۶

عادل شاه ۵۱ - ۵۵

۶۸-۶۷، ۶۰-۵۷

و نیز رجوع شود به علی قلی خان

عبدالله یاشا (سردار ترک) ۱۳

علی (ع) ۵۰

علی قلی خان ۳۵، ۳۹، ۵۰

و نیز رجوع شود به عادل شاه

علی مردان خان ۶۷ - ۷۳

فتحعلی خان قاجار ۵۷

لکه پارت ۵

لوئی شانزدهم ۱

## فهرست امم و قبایل

عثمانی ، عثمانیان	ارمنی ۲۷
۳۹، ۲۵ - ۲۴، ۱۴ - ۱۳	اروپائی ، اروپائیان ۲۸ ، ۴۳ ، افشار ۸
قزلباشان ۳۷ ، ۴۷	افغان ، افغانان
کردان ۳۶ ، ۵۴	۱۰-۱۲ ، ۱۴ ، ۱۶ ،
گرچی ۵۱	۳۷-۳۸ ، ۴۷-۴۸ ،
لر ، لران ۵۶ - ۵۷ ، ۶۷ ،	۶۵ - ۶۶
لگزی ، لگزیان	اوزبک ۱۶
۲۴ ، ۱۸ - ۱۶ ، ۱۳	ایرانیان ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲
مسیحیان ۲۹	پادریان ۴ ، ۵
مغول ۱۵	تاتار ۱۶
نصرانی ۷۰	ترسائی ۲۹
هندی ۱۶ ، ۲۷	ترکان ۱۱ - ۱۳ ، ۱۶ ، ۲۵
	جهود ۲۷
	روسها ۱۱ ، ۱۲
	صفویان ۷۱

## فهرست اماکن

<p>نفلیس ۱۳</p> <p>تون ۳۳</p> <p>جلفا ۷۰</p> <p>جم جم (۴) ۳۲</p> <p>چین ۵</p> <p>خراسان ۱۲، ۱۷، ۵۰، ۵۰</p> <p>خره ۹</p> <p>خلیج فارس ۲۳</p> <p>دربند ۱۶ - ۱۷</p> <p>دروازه طوقچی (اصفهان) ۷۰</p> <p>دره گز ۹</p> <p>دشت مغان ۱۳</p> <p>دهلی ۱۵</p> <p>دیاربکر ۱۲</p> <p>دیاساباد (۴) ۱۵</p> <p>زنجان ۲۶</p> <p>سغناک (کوه) ۱۹</p> <p>سکوبولاغ (ساوجبلاغ) ۲۶</p> <p>سلطانیه ۲۶</p> <p>سن (رود) ۳</p>	<p>آسیا ۱۴، ۳۹، ۴۴</p> <p>اردبیل ۱۱</p> <p>اروپا ۸</p> <p>اصفهان ۱۰ - ۱۱، ۱۴، ۲۸، ۲۳، ۲۵ - ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۵۰ - ۶۰، ۶۴، ۶۷ - ۷۱</p> <p>اقیانوس [هند] ۴۳</p> <p>امیراطوری عثمانی ۱۳</p> <p>انگلستان ۲۸</p> <p>ایران ۳ - ۷، ۱۲، ۱۵ - ۱۶، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۹، ۵۳، ۶۴ - ۶۶، ۷۳</p> <p>ایران خراب ۲۱</p> <p>ایروان ۱۳</p> <p>باردس (بردع) ۱۸</p> <p>بحر خزر ۱۶، ۴۳</p> <p>بغداد ۲۵</p> <p>بندرعباسی ۴۳، ۴۵</p> <p>پاریس ۱، ۳ - ۴</p> <p>تبریز ۱۱، ۱۶، ۴۳، ۵۹، ۶۰</p>
---	---

کبودرود ۱۹	سیستان ۳۵
کر (رودخانه) ۱۹	شرق نزدیک ۵
کرمان ۳۰	شکیلا (؟) ۱۸
کلات ۲۲، ۹ - ۳۵، ۲۶	شیراز ۲۳
۳۴، ۳۶ - ۵۱، ۴۴	شیروان ۲۴
۶۱، ۵۳	
کنجه ۱۳، ۱۹	طیس ۳۳
کز (شهر) ۶۸	طهران ۵۸
کوی چای ۱۹، ۲۰	
۲۵، ۲۳	فارس ۳۰، ۲۳
کیلان ۱۱، ۱۲	فرانسه ۱، ۴، ۸، ۱۶
	۲۳، ۲۰ - ۳۳ - ۱۴
مسکو ۱۴	۴۹
مشهد ۲۲، ۱۲ - ۳۲، ۲۶	
۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۸ -	قزوین ۱۱، ۲۲، ۵۸
۶۳، ۶۱، ۵۷ - ۶۸، ۶۴	قسنطنیه ۱۳، ۱۴، ۲۴
موصل ۲۵	قندهار ۱۴، ۱۵، ۶۶
	قوچان ۱، ۳۶، ۵۴
هرات ۳۹، ۵۱، ۶۶	
همدان ۱۱، ۱۳	کابل ۱۵
هند، هندوستان ۱۵، ۵ -	کاراسکون ۱۸
۱۶، ۲۴، ۳۹، ۴۲، ۴۴	کاشان ۱۱، ۲۶

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابدیه تاریخی ایران	شهر یورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهر یورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رساله قراضهٔ طبیعیات منسوب باین سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول - جرثقیل - ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه)	,
۲۵	رساله حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کرین)	,
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	,
۲۸	ترجمهٔ اشارات و تنبیها (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا حاوی نطقهای عربی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضاء کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبرد های بزرگ نادر شاه (بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹



شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۵	جبر ومقابله خیام (بتصحیح ونحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح ونحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح ونحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر حیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تألیف میرزا مهدیخان ( با تصحیح ونحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال ونقل وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹-۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار ( به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۲۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمه آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمائی)	۱۳۴۰